

«ساویتهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان»

ابزار دست حزب بلشویک برای تصرف قدرت سیاسی

محسن حکیمی

نظر به رشد و مطرح شدن بحث شوراهای کارگری در جنبش کارگری ایران، مرور و یادآوری تجربیات تاریخی در این زمینه با هدف درس گرفتن از آنها امری بس ضروری و مبرم است که غفلت از آن نتیجه ای جز تکرار تجربیات شکست خورده نخواهد داشت. بی تردید، مهم ترین تجربه ی تاریخی در این مورد، که تحت عنوان «شورا» در جنبش کارگری ایران مطرح شده است، تجربه ی «ساویتهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان» در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه است. با این هدف است که سه فصل زیر از کتاب *دگرپرسی کمونیسم مارکس، از جنبش سرمایه ستیز طبقه ی کارگر به حزب ایدئولوژیک سرمایه داری دولتی* را در اینجا بازنشر می کنم. فصل نخست با عنوان «قدرت گیری حزب بلشویک بر بستر انقلاب اکتبر ۱۹۱۷» با عزیمت از اوضاع ناشی از جنگ جهانی اول و نقش احزاب سیاسی در سازمان دهی «ساویتهای نمایندگان کارگران» (که سپس به «ساویتهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان» تبدیل شدند) به تجزیه و تحلیل شعار بلشویکی «تمام قدرت به ساویتها» و وقایع سیاسی بین دو انقلاب فوریه و اکتبر ۱۹۱۷ می پردازد. فصل دوم با عنوان «دیکتاتوری دولت حزبی برای سلطه ی ایدئولوژیک کار فکری بر کار مادی»، با عزیمت از برنامه ی حزب بلشویک برای صلح، نان و زمین، به اوضاع پس از قدرت گیری بلشویکها و به طور مشخص به درک لنین از کنترل کارگری، انحلال مجلس موسسان، سرکوب احزاب سیاسی، توقیف مطبوعات و به طور کلی ممانعت از آزادی های سیاسی، پیروزی بلشویکها در جنگ داخلی، انحلال کمیته های کارخانه و ساویتها، سیاست نوین اقتصادی (نپ)، سرکوب قیام کرونشات و تصفیه ی کامل حزب از مخالفان و بدین سان تثبیت دیکتاتوری حزب بلشویک می پردازد. در فصل سوم نیز، که عنوان «فروکاست مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا به مبارزه ی حزبی بورژوازی» را بر خود دارد، دیدگاه لنینیستی دانیل بن سعید، مارکسیست فرانسوی، درباره ی مبارزه ی طبقاتی به نقد کشیده می شود.

دی ماه ۱۳۹۷

۱

قدرت گیری حزب بلشویک بر بستر انقلاب اکتبر ۱۹۱۷

با شروع جنگ جهانی اول، سوسیال دموکراسی اروپا و در رأس آن احزاب مارکسیستی آلمان و روسیه، سه موضع متفاوت در باره ی این جنگ گرفت: راست، چپ و میانه. موضع راست عبارت بود از دفاع نظامی از کشور خود در مقابل حمله ی کشورهای متخاصم. سردمدار این جریان، جناح راست حزب سوسیال دموکرات آلمان بود که نمایندگانش در مجلس این کشور به بودجه ی نظامی آلمان برای «دفاع» در مقابل حمله ی متفقین رأی مثبت دادند. در نقطه ی مقابل این جریان، طیفی متشکل از جناح چپ سوسیال دموکراسی آلمان، منشویکهای چپ و حزب بلشویک قرار داشت که رادیکال ترین گرایش آن را لنین نمایندگی می کرد و شعار آن تبدیل جنگ جهانی به جنگ داخلی در هر کشور با هدف انقلاب و سرنگونی دولت حاکم در آن کشور

بود، شعاری که پیاده کردن آن در روسیه ی تزاری مشغله ی فکری اصلی لنین دست کم تا انقلاب فوریه ی ۱۹۱۷ در روسیه بود. رهبر و ایدئولوگ جریان میانه نیز کارل کائوتسکی، نظریه پرداز مارکسیست، رهبر سوسیال دموکراسی و از مراجع اصلی انترناسیونال دوم، بود که جنگ را نه برخاسته از نفس سرمایه داری امپریالیستی بلکه ناشی از سیاست نادرست طبقات سرمایه دار و دولتهای آنها در هر دو سوی جنگ می دانست، سیاستی که به نظر کائوتسکی اجتنابناپذیر نبود و می توانست با «سیاست درست» جایگزین شود. لنین، که تا این زمان خود را متحد سیاسی کائوتسکی می دانست و در مبارزه با نارودنیکها، اکونومیستها و منشویکها به او استناد می کرد، به تندی از او گسست و موضعش را درباره ی جنگ و سپس انقلاب و دولت پرولتری سخت به نقد کشید. مهم ترین اثر لنین درباره ی جنگ امپریالیستی اول کتاب *امپریالیسم، بالاترین مرحله ی سرمایه داری* است، که او بخشی از آن را به نقد موضع کائوتسکی درباره ی این جنگ اختصاص داد. لنین در این اثر می نویسد:

اصل مسئله این است که کائوتسکی سیاست امپریالیسم را از اقتصاد آن جدا می کند، از الحاق مناطق دیگر همچون سیاستی سخن می گوید که سرمایه ی مالی آن را به سیاست های دیگر "ترجیح" می دهد، و در مقابل آن سیاست بورژوایی دیگری را قرار می دهد که، به نظر او، بر مبنای همین سرمایه ی مالی امکان پذیر است. ... کائوتسکی می گوید: امپریالیسم به معنی سرمایه داری کنونی نیست، بلکه فقط یکی از شکلهای سیاست سرمایه داری کنونی است. ما می توانیم و باید با این سیاست، با امپریالیسم و سیاست الحاق مناطق دیگر و نظایر آنها، بجنگیم. این گفته ی کائوتسکی کاملاً قابل قبول به نظر می رسد، اما در واقع شکل ظریف و ظاهر سازانه (و به همین دلیل خطرناک) دفاع از سازش با امپریالیسم است، زیرا "جنگیدن" با سیاست تراسها و بانکها بدون دست بردن به پایه ی اقتصادی آنها چیزی جز رفرمیسم بورژوایی و انفعال محض، چیزی جز زاهدمایی خیرخواهانه و معصومانه، نیست. ظفره رفتن از بیان تناقضهای موجود، فراموش کردن مهم ترین آنها، به جای نشان دادن ژرفای کامل آنها - چنین است نظریه ی کائوتسکی، که هیچ وجه مشترکی با مارکسیسم ندارد.^۱

به نظر کائوتسکی، سیاست درستی که می توانست جایگزین سیاست امپریالیسم شود و بر اساس آن کشورهای سرمایه داری می توانستند به جای جنگیدن با یکدیگر با هم متحد شوند و به بهره برداری مشترک از جهان بپردازند «اولترامپریالیسم» بود، سیاستی که لنین آن را «اولترامزخرف» نامید.^۲

چنان که می بینیم، لنین، برخلاف کائوتسکی، سیاست امپریالیسم را بر اقتصاد آن مبتنی می کند و، تا آنجا که چنین است، می توان نظریه ی او را ادامه ی رویکرد مارکس و کاربست ماتریالیسم تاریخی در زمینه ی تحول سرمایه داری دانست. اما هنگامی که به منظور لنین از «اقتصاد» امپریالیسم پی می بریم، به این نتیجه می رسیم که لنین در این مورد نیز با کائوتسکی وجه مشترک اساسی دارد و اختلاف آنها صرفاً به راههای متفاوتشان برای سازمان دهی قدرت دولتی در راستای برپایی حکومت کار فکری بر کار مادی مربوط می شود. آنچه لنین درباره ی «اقتصاد» امپریالیسم می گوید، که در واقع چکیده و فشرده ی کتاب *امپریالیسم، بالاترین مرحله ی سرمایه داری* است، حاوی پنج نکته ی اساسی است که او آنها را اینگونه بر می شمارد:

(۱) تمرکز تولید و سرمایه به چنان مرحله ی بالایی از تحول می رسد که به انحصار می انجامد، انحصاری که نقش تعیین کننده ای در زندگی اقتصادی ایفا می کند؛ (۲) ادغام سرمایه ی بانکی و سرمایه ی صنعتی و ایجاد یک الیگارشلی مالی بر اساس این «سرمایه ی مالی»؛ (۳) صادرات سرمایه به عنوان [پدیده ای] متمایز از صادرات کالا اهمیتی استثنایی پیدا می کند؛ (۴) ایجاد تشکلهای سرمایه داری انحصاری بین المللی که دنیا را بین خود تقسیم می کنند، و (۵) تقسیم کل زمینهای دنیا در میان بزرگترین قدرتهای سرمایه داری به پایان می رسد.^۳

بنابراین، هنگامی که لنین از «دست بردن به پایه ی اقتصادی» امپریالیسم سخن می گوید و نظریه ی خود را بدین وسیله از نظریه ی کائوتسکی متمایز می کند، منظورش این است که به جای مبارزه ی صرف با سیاست الحاق مناطق دیگر - که نظریه

ی کائوتسکی بود - باید: ۱) با انحصار مبارزه کرد، ۲) با سیادت سرمایه ی مالی بر سرمایه ی صنعتی مبارزه کرد، ۳) با صادرات سرمایه مبارزه کرد، ۴) با تقسیم جهان از سوی کارتلها و تراستها مبارزه کرد، و سرانجام ۵) با تقسیم زمینهای دنیا توسط بزرگترین دولتهای سرمایه داری مبارزه کرد. ناگفته پیداست که، بر اساس نظریه ی مارکس، طبقه ی کارگر باید با تمام اینها مبارزه کند، زیرا آنها همه بر ضد این طبقه اند. اما این مبارزات لزوماً به معنای مبارزه با سرمایه به معنای مورد نظر مارکس یعنی رابطه ی اجتماعی خریدوفروش نیروی کار و تولید ارزش اضافی نیست. لنین بعدها نیز امپریالیسم را «روبنای سرمایه داری» نامید، که به این معنا بود که مبارزه با امپریالیسم صرفاً مبارزه با روبنای سرمایه داری است و نه خود سرمایه داری. می توان با انحصار سرمایه در دست کارتلها و تراستها، با سیادت سرمایه ی مالی، با صدور سرمایه، با تقسیم بازارهای جهان توسط سرمایه های انحصاری بزرگ و با تقسیم زمینهای جهان از سوی قدرتهای بزرگ سرمایه داری مبارزه کرد، بی-آنکه خود سرمایه هدف قرار گیرد. اینها همه به معنای مبارزه ی «ضدامپریالیستی» است، و مبارزه ی «ضدامپریالیستی» لزوماً مبارزه ی ضدسرمایه داری نیست. این را تاریخ مبارزه ی طبقه ی کارگر در قرن بیستم نشان می دهد، تاریخی که با خون کارگرانی نوشته شده است که سیاهی لشکر و گوشت دم توپ این یا آن بخش از طبقه ی سرمایه دار کشورهای مستعمره و تحت سلطه ی امپریالیسم شدند، طبقه ای که فقط و فقط بر سر اختصاص سهم بیشتری از ارزش اضافی تولیدشده توسط طبقه ی کارگر با امپریالیسم سلطه گر اختلاف داشت و این اختلاف هیچ ربطی به مبارزه ی ضدسرمایه داری طبقه ی کارگر نداشت و ندارد. بر اساس همین جایگزینی مبارزه ی ضدسرمایه داری با «مبارزه ی ضدامپریالیستی» لنینی بود که احزاب مارکسیست - لنینیست در کشورهای مستعمره و تحت سلطه ی امپریالیسم برای مبارزه ی یکسره ضدکارگری و به کلی ارتجاعی بورژوازی این کشورها با امپریالیسم خصلت «دموکراتیک» قائل شدند، همان خصلتی که لنین پیشتر، در مخالفت با رزا لوگزمبورگ و در اثر خود به نام *حق ملل در تعیین سرنوشت خویش*، برای مبارزه ی ناسیونالیستی بورژوازی «ستم‌دیده» قائل شده بود. او در این اثر می نویسد: «در ناسیونالیسم بورژوایی هر ملت ستم‌دیده ای مضمون دموکراتیک عامی وجود دارد که بر ضد ستمگری است، و همین مضمون است که ما بی قید و شرط از آن حمایت می کنیم.»^۴ روشن است و نیازی به توضیح بیشتر ندارد که راهی که لنین در اینجا به طبقه ی کارگر نشان می دهد نه تنها به معنای مبارزه ی سرمایه ستیز این طبقه برای رهایی از جامعه ی طبقاتی به طور کلی - آن گونه که مارکس توضیح داده بود - نیست بلکه، با درآوردن این مبارزه به هیئت مبدل «مبارزه ی ضدامپریالیستی»، جنبش کارگری را به مسلخ رفرمیسم بورژوایی می برد، همان موضعی که او خود به درستی آن را به کائوتسکی نسبت می دهد.

نکته ی گفتنی اما این است که بسیاری از نظریه پردازان مارکسیست و مارکسیست-لنینیست کنونی، به اقتضای ایدئولوژی بی که آنان را به اسارت خود درآورده است، هنوز هم به نظریه ی لنین درباره ی خصلت «دموکراتیک» مبارزه ی بورژوازی ملت تحت‌ستم استناد می کنند و از اهمیت کتاب *امپریالیسم، بالاترین مرحله ی سرمایه داری* در این مورد سخن می گویند. از جمله ی این نظریه پردازان یکی الکس کالینیکوس، متفکر مارکسیست، است. او، ضمن تأکید بر اهمیت این کتاب از نظر تجزیه و تحلیل استراتژیک سرمایه داری، می نویسد:

[کتاب] *امپریالیسم*، با همه ی کاستیهایش، با جست و جوی علل بحران سرمایه داری در پیدایش مرحله ی جدیدی از رشد سرمایه داری که در آن رقابت اقتصادی و هم‌وردی‌های ژئوپولیتیک در حال ادغام در یکدیگر بودند، و با طرح مجموعه ی جدیدی از وظایف سیاسی بر اساس ایجاد ائتلافی ضدامپریالیستی میان طبقه ی کارگر کشورهای پیشرفته و جنبشهای رهایی بخش ملی در مستعمرات، باعث شد که چپ انقلابی در اوضاع پیش بینی نشده ای که در پی وقوع جنگ جهانی اول و فروپاشی انترناسیونال دوم به وجود آمد، راه خود را پیدا کند.^۵

نخست اینکه کالینیکوس در اظهار نظر خود این گفته ی مارکس را در *مانیفست کمونیسم* نادیده می گیرد که «به نسبتی که به استثمار فرد از فرد پایان داده شود استثمار یک ملت به دست ملت دیگر نیز پایان می گیرد». در نظریه ی لنین درباره ی

امپریالیسم و، به تبع آن، در اظهار نظر کالینیکوس، گفته ی مارکس این شکل وارونه را به خود می‌گیرد که گویا استعمار فرد از فرد است که به نسبت رفع ستم ملی (از طریق «ائتلاف ضدامپریالیستی میان طبقه ی کارگر کشورهای پیشرفته و جنبش‌های رهایی بخش ملی در مستعمرات») از میان برداشته می‌شود. ثانیاً، «جنبش رهایی بخش ملی در مستعمرات» جنبشی است سیاسی و، از نظر طبقه ی کارگر و بر اساس دیدگاه مارکس در اساسنامه ی انترناسیونال اول که می‌گوید هر جنبش سیاسی باید در خدمت هدف رهایی اقتصادی طبقه ی کارگر قرار گیرد، این جنبش می‌بایست در خدمت مبارزه ی ضد سرمایه داری طبقه ی کارگر قرار گیرد. حال آنکه ائتلاف طبقه ی کارگر با این جنبش در جریان جنگ جهانی اول (به توصیه ی لنین) و جنگ جهانی دوم (به توصیه ی استالین و انترناسیونال سوم) نه تنها در خدمت رهایی طبقه ی کارگر از یوغ سرمایه نبود بلکه، درست برعکس، در خدمت تبدیل طبقه ی کارگر به گوشت دم توپ بورژوازی «دموکرات» بود، که در جنگ با فاشیسم منافع خاص خود را دنبال می‌کرد. اما آیا به این ترتیب طبقه ی کارگر با عدم ائتلاف با جنبش‌های رهایی بخش ملی زمینه را برای تقویت و پیروزی فاشیسم آماده نمی‌کرد؟ پاسخ این پرسش مثبت است در صورتی که طبقه ی کارگر در این دو جنگ جهانی موضع انفعال یا بی‌طرفی مطلق اتخاذ می‌کرد. اما اگر طبقه ی کارگر در این جنگها موضعی مستقل اتخاذ می‌کرد و به جای سیاهی لشکر بورژوازی شدن در جنگ امپریالیستی بلوک‌های متخاصم سرمایه داری با یکدیگر، روی پای خود می‌ایستاد و در همان حال برای رهایی اقتصادی از چنگ سرمایه جنبش‌های سیاسی ضدجنگ را به زیر پرچم خود فرا می‌خواند، نه تنها فاشیسم به دست یک نیروی سازمان‌یافته ی سرمایه ستیز در هم شکسته می‌شد - شکستی که پیامدهایش بسی نویدبخش‌تر و سازنده تر از پیروزی دولتهای «متفق» سرمایه داری بر فاشیسم بود - بلکه اولاً بورژوازی «دموکرات» نمی‌توانست پیروزی بر فاشیسم را به نام خود ثبت کند و، ثانیاً و مهم‌تر از آن، به این بورژوازی فرصت بازسازی و تجدید قوا برای بیرون آمدن از بحران مرگبار خود داده نمی‌شد، به طوری که خود این بورژوازی نیز می‌توانست مورد یورش طبقه ی کارگر قرار گیرد. چه بسا طبقه ی کارگر به علت عدم آمادگی در این جنگ مستقل با دنیای سرمایه داری شکست می‌خورد، و با توجه به وضعیت آن زمان طبقه ی کارگر در سطح جهان به احتمال قوی چنین می‌شد. اما، تا آنجا که به تأثیر سازنده بر مبارزه ی ضد سرمایه داری طبقه ی کارگر مربوط می‌شود، تأثیر این شکست احتمالی به مراتب سازنده تر از «پیروزی» بر فاشیسم در زیر پرچم بورژوازی «دموکرات» بود، همان گونه که تأثیر شکست کمون پاریس بر مبارزه ی ضد سرمایه داری طبقه ی کارگر جهانی به مراتب سازنده تر از پیروزی بی بود که کارگران پاریس ممکن بود در اتحاد با بورژوا-یونکرهای آلمان علیه لویی بناپارت و جمهوری خواهان فرانسوی به دست آورند. بنابراین، با توجه به نظریه ی مارکس، روشن می‌شود که آنچه کالینیکوس از آن به عنوان «پیدا کردن راه توسط "چپ انقلابی" در پرتو تجزیه و تحلیل استراتژیک سرمایه داری در کتاب *امپریالیسم لنین*» یاد می‌کند چیزی جز پیدا کردن راه اعزام طبقه ی کارگر به جنگ امپریالیستی دولتهای سرمایه داری برای تبدیل کارگران به سیاهی لشکر یک بلوک از این دولتها علیه بلوک دیگر نیست. به این معنا، تا آنجا که به طبقه ی کارگر مربوط می‌شود، استراتژی مورد نظر کالینیکوس «پیدا کردن راه» نیست؛ گم کردن راه است.

حال ببینیم لنین، که زیر پوشش مبارزه ی «ضدامپریالیستی» در واقع همچون کائوتسکی کارگران را قربانی بورژوازی می‌کند، چرا در مخالفت با کائوتسکی تا آنجا پیش می‌رود که او را «مرتد» خطاب می‌کند. پاسخ این پرسش، همان گونه که گفتیم، به اختلاف دیدگاه لنین و کائوتسکی درباره ی انقلاب و دولت کارگری مربوط می‌شود. بنابراین، برای دستیابی به جزئیات این پاسخ باید به کندوکاو در دو اثر مهم لنین یعنی *دولت و انقلاب* و *انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد* بپردازیم. این کندوکاو در عین حال رویکرد لنین به انقلاب و دولت کارگری و سیروسلوک او را در دوران پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روشن می‌کند. اما این دو کتاب در فضای سیاسی روسیه در سالهای انقلابی ۱۸-۱۹۱۷ نوشته شدند، اولی پس از انقلاب فوریه و دومی پس از انقلاب اکتبر. بنابراین، پیش از پرداختن به آنها لازم است به سیاست ورزی لنین در ماههای بین این دو انقلاب نگاه کنیم.

عامل اصلی و در واقع باروتی که انقلاب فوریه‌ی ۱۹۱۷ را شعله‌ور ساخت جنگ جهانی اول بود. زیر بار این جنگ بود که امپراتوری روسیه‌ی تزاری فروپاشید و سلطنت خاندان رومانف برای همیشه به موزه‌ی تاریخ سپرده شد. قدرت سیاسی جایگزین حکومت تزاری قدرتی بود که خصلتی دوگانه داشت، از یک سو «دولت موقت» احزاب بورژوازی لیبرال و مهم‌ترین آنها، حزب «کادت»، که با بدنه‌ی حکومت سرنگون شده‌ی تزار پیوند نزدیکی داشت، و از سوی دیگر سازمانهایی به نام «سایتهای نمایندگان کارگران» (Soviets of Workers' Deputies) که در اصل در انقلاب ۱۹۰۵ از دل مبارزه‌ی کارگران بیرون آمده بودند اما حکومت تزاری آنها را سرکوب کرده بود، و در انقلاب فوریه‌ی ۱۹۱۷ از سوی احزاب سیاسی اپوزیسیون سازمان داده شدند. فرق دیگر سایتهای این دو مقطع زمانی حضور چشمگیر نمایندگان سربازان در سایتهای ۱۹۱۷ از همان آغاز به علت اوضاع جنگی بود، به طوری که از ۴۲ نفر عضو «کمیته‌ی اجرایی» سایتهای در اواخر مارس ۱۹۱۷ فقط ۷ نفر کارگر بودند و بقیه‌ی اعضا را سربازان و روشنفکران وابسته به احزاب سیاسی تشکیل می‌دادند.^۷ چنین بود که سایتهای ۱۹۱۷ نخست «سایتهای نمایندگان کارگران و سربازان» و سپس - با جذب نمایندگان دهقانان - «سایتهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان» نامیده شدند. حضور نمایندگان سربازان و دهقانان در سایتهای نقش تعیین‌کننده‌ای در تقویت نیروی بلشویکها در این تشکلهای ایفا کرد، و در واقع شعارهای برنامه‌ای بلشویکها در مورد «صلح» و «زمین» از دل نیاز به همین تقویت نیروی حزب بلشویک در سایتهای برای کسب قدرت سیاسی بیرون آمد. اما نکته‌ی مهمی که درباره‌ی سایتهای باید گفت این است که اغلب از این سازمانها به عنوان «شوراهای کارگری» به معنای تشکلهای مستقل و ضدسرمایه - داری طبقه‌ی کارگر روسیه یاد می‌کنند (در ایران، ترجمه‌ی «سایت» به «شورا» با همین دیدگاه صورت گرفته است). حال - آنکه سایتهای شورا به معنی تشکل مستقل و ضدسرمایه داری طبقه‌ی کارگر روسیه نبودند بلکه در واقع تشکلهایی بودند که، اگرچه در انقلاب ۱۹۰۵ به صورت خودجوش و در جریان اعتصاب عمومی بر ضد حکومت تزاری به وجود آمدند و گرایش داشتند که به سازمانهای مستقل و سرمایه ستیز تبدیل شوند، به سرعت به تشکلهای نمایندگان احزاب چپ روسیه و به طور مشخص منشویکها، بلشویکها و انقلابیون سوسیالیست (اس-ار) برای مبارزه‌ی سیاسی مشترک با سلطنت تزاری تبدیل شدند. اگر در انقلاب ۱۹۰۵، مدتی طول کشید تا احزاب سیاسی اپوزیسیون بر موج خودپوی سایتهای سوار شوند و آنها را به جامع نمایندگان خود تبدیل کنند، در انقلاب فوریه‌ی ۱۹۱۷، سایتهای از همان آغاز از سوی این احزاب سازمان داده شدند.^۸ در این سازمان‌دهی، به‌ویژه منشویکها نقش مهم‌تری از احزاب دیگر ایفا کردند. اما برای آنکه ببینیم سایت چه گونه تشکلی بود بهتر است توصیف آنها را از زبان خود لنین و سپس تروتسکی بشنویم. تروتسکی کسی بود که در سازمان‌دهی سایتهای نقش بس مهمی داشت و در هر دو انقلاب ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ از مسئولان تراز اول آنها بود.

نخستین واکنش لنین به سایتهای پاسخ او به پرسشی بود که بلشویکی به نام رادین در نشریه‌ی *نووایا ژیزن* مطرح کرده بود: سایتهای نمایندگان کارگران یا حزب؟ رادین به این ترتیب سایت را بدیل و رقیب حزب بلشویک دانسته و با آن مخالفت کرده بود. اکثر بلشویکهای داخل کشور ابتدا همین موضع را نسبت به سایتهای اتخاذ کردند. آنها تا زمانی که سایتهای به عنوان «کمیته‌های اعتصاب» عمل می‌کردند و درگیر مسائل اقتصادی بودند میانه‌ی خوبی با این تشکلهای داشتند و می‌کوشیدند آنها را به زیرمجموعه‌ی حزب تبدیل کنند. اما پس از اعتصاب عمومی اکتبر ۱۹۰۵، که سایتهای خصلت آشکارا سیاسی پیدا کردند، بلشویکهای داخل به عنوان رقیب سیاسی با آنها برخورد کردند و از در مخالفت با آنها وارد شدند.^۹ لنین در ۲ نوامبر ۱۹۰۵ (زمانی که هنوز از خارج کشور به روسیه بازنگشته بود) در نامه‌ای به این نشریه نوشت: «فکر می‌کنم طرح مسئله به این شیوه نادرست است؛ بی‌تردید باید هم سایتهای نمایندگان کارگران وجود داشته باشد و هم حزب.»^{۱۰} لنین در این نامه، علاوه بر اینکه وجود سایت و حزب را در کنار یکدیگر لازم می‌داند، پیوستن «کامل» سایتهای را به یک حزب خاص نیز توصیه نمی‌کند و می‌نویسد: «فکر می‌کنم پیوستن کامل سایت به یک حزب خاص مقرون به صلاح نباشد.» او کمی بعد به این نکته باز می‌گردد و می‌نویسد: «هنگامی که در *نووایا ژیزن* نامه‌ای از *رفقای کارگر* وابسته به حزب انقلابیون سوسیالیست را

خواندم و دیدم اعتراض کرده اند که چرا صرفاً یکی از احزاب باید دربرگیرنده ی ساویت باشد، نتوانستم به این نتیجه نرسم که از بسیاری جهات عملی حق با این رفقای کارگر است.» اما بدیل لنین در مقابل وابستگی ساویتها به یک حزب خاص، نه استقلال آنها از احزاب سیاسی بلکه وابستگی آنها به چند حزب بود: بلشویکها و منشویکها (که در آن زمان زیر نام واحد «حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه» فعالیت می‌کردند) و انقلابیون سوسیالیست. او با غیرحزبی بودن ساویتها سخت مخالف بود و آن را بورژوایی می‌دانست. در همان نوامبر ۱۹۰۵ در یادداشتی با عنوان «از دشمن بیاموزیم» در مخالفت با نشریه ی *ناشا ژیرن* (ارگان جناح چپ حزب کادت) که نوشته بود سوسیال دموکرات‌ها اصول خود را زیر پا گذاشته و مبارزه ی حزبی را جایگزین مبارزه ی طبقاتی کرده اند، چنین نوشت: «مرگ بر مبارزه ی غیرحزبی! مبارزه ی غیرحزبی همیشه و در همه جا سلاح و شعار بورژوازی بوده است.»^{۱۱} مخالفت سرسختانه ی لنین با غیرحزبی بودن ساویتها به این دلیل بود که می‌خواست آنها را به زیرمجموعه ی حزب خود تبدیل کند. لنین، برخلاف بلشویکهای داخل که پس از سیاسی شدن ساویتها از آنها فاصله گرفتند، از همان سال ۱۹۰۵ دریافته بود که ساویتها را هر اندازه هم که سیاسی باشند می‌توان به زیرمجموعه ی حزب بلشویک تبدیل کرد. در واقع، چنان که وقایع سال ۱۹۱۷ نشان داد، او ساویتها را **یکسره و به طور کامل** وابسته به حزب بلشویک می‌خواست، و پذیرش شرکت منشویکها و اس-ارها در آنها را امری صرفاً تاکتیکی می‌دانست. در عین حال، با شرکت آنارشئیستها در ساویتها سخت مخالف بود. در مقاله ای با عنوان **سوسیالیسم و آنارشئیسم** در همان نوامبر ۱۹۰۵ می‌نویسد:

کمیته ی اجرایی ساویت نمایندگان کارگران دیروز، ۲۳ نوامبر [۱۹۰۵]، تصمیم گرفت تقاضای آنارشئیستها را برای نمایندگی در کمیته ی اجرایی و در ساویت نمایندگان کارگران رد کند. کمیته ی اجرایی خود دلایل زیر را برای این تصمیم برشمرده است: (۱) در تمام فعالیتهای بین المللی، هیچگاه کنگره ها و کنفرانسهای سوسیالیستی نماینده ی آنارشئیست نداشته اند، زیرا آنارشئیستها مبارزه ی سیاسی را به عنوان وسیله ی رسیدن به آرمان‌هایشان به رسمیت نمی‌شناسند؛ (۲) فقط احزاب می‌توانند [در ساویتها] نماینده داشته باشند، و آنارشئیستها حزب نیستند. " ما تصمیم کمیته ی اجرایی را کاملاً درست می‌دانیم، و از نظر اصولی و نیز به لحاظ سیاست عملی برای آن اهمیت بسیار زیادی قائل هستیم.^{۱۲}

پیش از آنکه ادامه ی سخن لنین را نقل کنم، لازم است در همین جا به دو نکته ی مهم درباره ی نادرستی دلایل «کمیته ی اجرایی ساویت نمایندگان کارگران» برای این تصمیم گیری اشاره کنم. نخست اینکه آنارشئیستها از همان آغاز شکل‌گیری انترناسیونال اول در این تشکل بین‌المللی و سوسیالیستی طبقه ی کارگر نماینده داشتند و تنها در سالهای پایانی فعالیت آن بود که فقط شخص باکونین - آن هم نه به دلیل آنارشئیست بودن بلکه به علت توطئه بر ضد انترناسیونال - اخراج شد. بنابراین، این حکم که «در تمام فعالیتهای بین المللی، هیچگاه کنگره‌ها و کنفرانسهای سوسیالیستی نماینده ی آنارشئیست نداشته‌اند» حکمی یکسره دروغین و نادرست است. شگفت‌انگیزتر از نادانی و بی‌اطلاعی «کمیته ی اجرایی ساویت نمایندگان کارگران» مهر تأیید سفت و سختی است که لنین بر این حکم دروغین و بی‌اساس می‌زند. دوم، معنی این جمله که «فقط احزاب می‌توانند در ساویت‌ها نماینده داشته باشند و آنارشئیستها حزب نیستند» این است که، از نظر «کمیته ی اجرایی ساویت نمایندگان کارگران»، حتی سرمایه داران متشکل در حزب بورژوایی کادت هم می‌توانسته اند در ساویتها نماینده داشته باشند اما کارگران آنارشئیست از داشتن نماینده در این تشکل کارگری محروم بوده اند. مهر تأیید محکم لنین بر این سرمایه نوازی و کارگرسیزی «کمیته ی اجرایی ساویت نمایندگان کارگران» نیز نشان می‌دهد که او - دست کم در سال ۱۹۰۵ - تا چه حد از دولت ستیزی آنارشئیستها متنفر بوده است. لنین سخن خود را درباره ی «کمیته ی اجرایی ساویت نمایندگان کارگران» چنین ادامه می‌دهد:

اگر ساویت را پارلمان کارگری یا ارگان خودگردانی پرولتری می‌دانستیم، آنگاه البته نادرست می‌بود اگر تقاضای آنارشئیستها را رد می‌کردیم. ... ما تصمیم کمیته ی اجرایی را تصمیم کاملاً درستی می‌دانیم که به هیچ وجه با کارکردها،

خصلت و ترکیب این تشکل مغایرت ندارد. ساویت نمایندگان کارگران نه پارلمان کارگری است نه ارگان خودگردانی پرولتری و نه ارگان هیچ‌گونه خودگردانی، بلکه سازمانی است جنگنده برای دستیابی به هدفهای معین. این سازمان جنگنده، بر اساس یک توافق جنگی موقت و نانوشته، شامل نمایندگان حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه (حزب سوسیالیسم پرولتری)، حزب «انقلابیون سوسیالیست» (نمایندگان سوسیالیسم خرده بورژوایی یا جناح چپ افراطی بورژوا دموکراتهای انقلابی) و سرانجام بسیاری کارگران «غیرحزبی» است. ... به تمام دلایل عملی، ساویت نمایندگان کارگران یک ائتلاف جنگی نوپا و گسترده از سوسیالیستها و دموکراتهای انقلابی است، و اصطلاح «انقلابی غیرحزبی» نیز البته بیانگر رشته ای از مراحل گذار از دومی به اولی است. بدیهی است که این ائتلاف برای رهبری اعتصابات سیاسی و دیگر شکلهای فعال‌تر مبارزه برای دستیابی به خواستههای دموکراتیک عاجلی که مورد پذیرش و تأیید اکثریت قاطع مردم قرار گرفته اند، ضروری است.^{۱۳}

چنان‌که می‌بینیم، لنین نه تنها استقلال ساویتها را از احزاب سیاسی به رسمیت نمی‌شناسد، نه تنها از این تشکلهای انتظار مبارزه ی ضد سرمایه داری را ندارد، بلکه سرسختانه با خودگردانی پرولتری و به طور کلی هرگونه خودگردانی مخالفت می‌کند. او به هیچ وجه نمی‌خواهد توده ی کارگران و به طور کلی مردم چیزی را، اعم از کارخانه یا مؤسسه یا جامعه، اداره کنند. به نظر او، حزب و حتی فرد حزبی است که جامعه و اجزای آن را مدیریت می‌کند و نه توده ی کارگران یا مردم سازمان‌یافته. در مورد ساویتها نیز لنین به روشنی می‌گوید آنها سازمانهایی هستند که بر اساس توافق «موقت» نمایندگان دو حزب اصلی سوسیال دموکرات و انقلابیون سوسیالیست و برای مبارزه با رژیم تزاری و در نهایت سرنگونی این رژیم به وجود آمده‌اند (نمایندگان مستقل کارگرانی هستند که در حالت گذار از دومی به اولی قرار دارند). واژه ی «موقت» نیز هیچ معنایی ندارد جز اینکه با سرنگونی رژیم تزاری ساویتها هیچ محلی از اعراب نخواهند داشت و باید قدرت سیاسی را تقدیم مدعی اصلی آن یعنی حزب بلشویک کنند، چنان‌که در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ کردند.

درک تروتسکی نیز از ساویتها نیز شبیه درک لنین است، با این تفاوت بی اهمیت صوری که او آنها را سازمانهای «غیرحزبی» می‌نامد. او در کتاب خود به نام ۱۹۰۵ می‌نویسد:

ساویت نمایندگان کارگران چه بود؟ ساویت در پاسخ به یک نیاز عینی به وجود آمد، نیازی که از دل رویدادها زاده شد. ساویت سازمانی بود که در عین آنکه مرجعیت و اقتدار داشت بر هیچ سنتی متکی نبود؛ می‌توانست بی درنگ توده ی پراکنده ای از صدها هزار نفر انسان را دربرگیرد، بی‌آنکه در واقع هیچ گونه ماشین تشکیلاتی داشته باشد؛ سازمانی بود که جریانهای انقلابی درون پرولتاریا را با هم متحد می‌کرد؛ قادر بود به گونه ای ابتکاری و خودانگیخته بر کارها نظارت کند - و مهم‌تر از همه، می‌توانست در عرض بیست و چهار ساعت از حالت مخفی بیرون آید و علنی شود. سازمان سوسیال دموکرات، که صدها کارگر پترزبورگ را به هم جوش می‌داد و چند هزار کارگر دیگر از نظر ایدئولوژیک به آن وابسته بودند، می‌توانست با توضیح تجربه ی بی واسطه ی توده ها به‌کمک اندیشه ی سیاسی این کارگران را نمایندگی کند؛ اما نمی‌توانست با این توده ها پیوند تشکیلاتی زنده برقرار کند، حتی اگر فقط به این دلیل بوده باشد که همیشه باید بخش اصلی کارهایش را در خفا و دور از چشم توده ها انجام می‌داد. سازمان انقلابیون سوسیالیست نیز دچار همین بیماری حریفه ای پنهان‌کاری بود، که بر اثر بی ثباتی و ناتوانی وخیم‌تر می‌شد. اصطکاک دو جناح به یک سان قدرتمند سوسیال دموکرات با یکدیگر از یک سو و مبارزه ی این هر دو جناح با انقلابیون سوسیالیست از سوی دیگر ایجاد یک سازمان غیرحزبی را به مسئله ای کاملاً ضروری تبدیل کرد. برای آنکه این سازمان در همان روز به وجود آمدنش از نظر توده ها مرجعیت و اقتدار داشته باشد باید به عنوان نماینده ی وسیع‌ترین توده ها ظاهر می‌شد. این امر چه گونه می‌توانست انجام گیرد؟ پاسخ این پرسش مورد توافق همگان بود. چون تنها فرایند تولید بود که توده های پرولتری را که از نظر تشکیلاتی هنوز کاملاً بی تجربه بودند به یکدیگر پیوند می‌زد، پس نمایندگی [در ساویت] باید بر

ساختار کارخانه ها و کارگاه ها منطبق می‌شد. به این ترتیب، ساویت از سنت تشکیلاتی کمیسیون سناتور شیدلوفسکی بهره گرفت.^{۱۴}

کمیسیون شیدلوفسکی ارگانی دولتی بود که می‌خواست با شرکت نمایندگان کارگران (هر پانصد کارگر یک نماینده) علت اعتصابها و اعتراضهای کارگران را در سال ۱۹۰۵ بررسی کند و به دولت گزارش دهد. تروتسکی در پانوشته همان صفحه در توضیح جمله ی اخیر خود درباره ی چه گونگی نمایندگی کارگران در ساویتها می‌نویسد: «برای هر ۵۰۰ کارگر یک نماینده انتخاب شد. واحدهای صنعتی کوچک برای مقاصد انتخاباتی به صورت گروه های صنعتی در هم ادغام شدند. اتحادیه های کارگری نوپا نیز از حق داشتن نماینده [در ساویتها] برخوردار شدند. با این همه، باید گفت که برای رعایت این هنجارهای عددی زیاد سخت‌گیری نمی‌شد؛ در برخی موارد هر نماینده فقط دویست یا صد و حتی شمار کمتری از کارگران را نمایندگی می‌کرد.» چنان‌که می‌بینیم، در توصیف تروتسکی از ساویتها اولاً هیچ اشاره ای به ساویت به عنوان سازمان ضدسرمایه داری توده‌های کارگر نمی‌شود. ثانیاً، کمترین نشانی درباره ی استقلال این تشکل از احزاب سیاسی وجود ندارد. سهل است، به نظر تروتسکی، ساویت بدون رهبری بلشویکها اساساً پوچ بود و حتی برای زمانی اندک نیز نمی‌توانست به موجودیت خود ادامه دهد. او این نظر خود را بعدها در سال ۱۹۳۸ در تبعید و در مقاله ی **هیاهو بر سر کروئشئات** بیان کرد. به این ترتیب، تروتسکی، چه زمانی که منشویک بود و چه آن‌گاه که بلشویکی دواتشه شد، هویت و موجودیت ساویتها را در گرو وابستگی آنها به احزاب سیاسی می‌دانست. او، در کتاب ۱۹۰۵، می‌نویسد ساویت در پاسخ به یک «نیاز عینی» به وجود آمد که همانا اتحاد و مبارزه ی سیاسی مشترک احزاب سیاسی بود. به عبارت دیگر، با آنکه ساویتها در جریان اعتصابهای اقتصادی طبقه ی کارگر روسیه به وجود آمدند، اما نیاز احزاب بورژوایی برای مبارزه با تزاریسیم بود که آنها را به تشکلهای سیاسی ضدتزاری تبدیل کرد. ساویتها، چه در انقلاب ۱۹۰۵ و چه به ویژه در انقلاب فوریه ی ۱۹۱۷، به علت ضعف و ناتوانی طبقه ی کارگر روسیه در مبارزه ی سیاسی مستقل با سرمایه داری، به ظرف مشترک احزاب چپ روسیه، یعنی انقلابیون سوسیالیست، منشویکها و بلشویکها، برای مبارزه ی سیاسی بدل شدند.

روشن است که، همان‌گونه که لنین خود می‌گوید، فقط اعضا و هواداران این احزاب نبودند که ساویتها را تشکیل می‌دادند. کارگران «مستقل» و غیرحزبی نیز در ساویتها حضور داشتند. اما اولاً شمار این کارگران چندان زیاد نبود و، ثانیاً، «استقلال» این کارگران عمدتاً از آن رو بود که آنها هنوز حزب خود را انتخاب نکرده بودند. بسته به واکنش احزاب به وقایع سیاسی روز از آنها دور یا به آنها نزدیک می‌شدند. و همین دوری و نزدیکی این کارگران و نیز تغییر موضع کارگران حزبی بود که وزن احزاب سیاسی را در ساویتها جا به جا می‌کرد. در چنین حالتی، کارگران واقعاً مستقل از احزاب که با عملکرد فرقه ای احزاب میانه ای نداشتند نمی‌توانستند برای مدت زیادی در ساویتها باقی بمانند و همین بیرون رفتن آنها، این تشکلها را بیش از پیش به عرصه ی لشکرکشی‌های حزبی برای تسخیر آنها از درون تبدیل می‌کرد، لشکرکشی یی که بر بستر ناتوانی ساویتها در روی پای خود ایستادن در مبارزه با سرمایه‌داری آنها را به زائده ی حزب پیروز تبدیل می‌کرد، چنان که در نهایت زائده ی حزب بلشویک شدند. در این به اصطلاح سازمانهای «غیرحزبی»، هر حزبی ضمن دنبال کردن منافع حزبی خاص خود، که به معنی تلاش برای حذف احزاب دیگر از ساویتها یا دست کم تضعیف قدرت آنها در این تشکلها بود - تلاشی که خود را به صورت «اصطکاک» بلشویکها و منشویکها با یکدیگر از یک سو و مبارزه ی آنها با اس - ار ها از سوی دیگر نشان می‌داد - در ائتلافی «موقت» با احزاب دیگر برای سرنگونی رژیم تزاری مبارزه می‌کرد. این ائتلاف احزاب سیاسی رژیم ستیز، برای آنکه در نگاه مردم به یک بدیل سیاسی مرجع و مشروع در مقابل رژیم تزاری تبدیل شود، می‌بایست به صورت مبارزه ی **توده های کارگر** با این رژیم ظاهر می‌شد، و گرنه مردم به آن اقبالی نشان نمی‌دادند. چنین بود که ساویت به صورت تشکل **نمایندگان توده** ی کارگران، آن هم کارگران تولیدکننده، پا به دنیا گذاشت. بنابراین، ساویتها نه شوراها ی مستقل و سرمایه ستیز توده های طبقه ی کارگر بلکه تشکلهای کارگری نامتکی به خودی بودند که، با آنکه در آغاز بر بستر عینی انقلاب اجتماعی و ضدسرمایه -

داری طبقه ی کارگر روسیه شکل گرفتند و در اصل از دل «کمیت‌های اعتصاب» کارگران در انقلاب سال ۱۹۰۵ بیرون آمدند، کارکرد بعدی‌شان چیزی جز سواری دادن به احزاب سیاسی و تبدیل‌شدن به محمل اتحاد «جریانهای انقلابی درون پرولتاریا» برای دستیابی به قدرت سیاسی نبود، چنان‌که با سرانجام یافتن مسئله ی قدرت سیاسی در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ ضرورت وجودی خود را از دست دادند و پس از این انقلاب به تدریج در بوروکراسی حزبی - دولتی منحل شدند.

اشاره کردم که با انقلاب فوریه ی ۱۹۱۷ و سرنگونی تزار، قدرت سیاسی دوگانه ای شکل گرفت که هم راست بورژوازی و هم چپ بورژوازی در آن سهم بودند. لنین، که در اوایل آوریل ۱۹۱۷ از سوئیس به روسیه بازگشت، در برخورد با این قدرت دوگانه شعار «تمام قدرت به ساویتها» را مطرح کرد، که در تزهایی بیان شد که به *ترهای آوریل* معروف است. در تز دوم از *ترهای آوریل* چنین آمده است:

وجه مشخصه ی اوضاع کنونی روسیه این است که کشور در حال گذار از مرحله ی اول انقلاب - که به علت ناکافی بودن آگاهی طبقاتی و تشکل پرولتاریا قدرت را به بورژوازی سپرد - به مرحله ی دوم آن است، که باید قدرت را به پرولتاریا و فقیرترین قشرهای دهقانان بسپارد. ویژگی این گذار از یک سو وجود حداکثر حقوق قانوناً به رسمیت شناخته شده (روسیه اکنون آزادترین کشور در حال جنگ جهان است) و از سوی دیگر فقدان اعمال خشونت نسبت به توده ها و، سرانجام، اعتماد نامعقول مردم به دولت سرمایه داران، یعنی بدترین دشمنان صلح و سوسیالیسم، است.^{۱۵}

لنین، در *دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک*، انقلاب ۱۹۰۵ روسیه را «انقلاب دموکراتیک به رهبری طبقه ی کارگر» و هدف آن را استقرار «دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان» می‌داند. این انقلاب به این هدف نرسید و شکست خورد. بنابراین، بر اساس دیدگاه لنین در *دو تاکتیک*، انقلاب فوریه ی ۱۹۱۷ در صورتی می‌توانست پیروز تلقی شود که به همان هدف تحقق نیافته ی انقلاب ۱۹۰۵ دست می‌یافت. اما، چنان‌که لنین در تز فوق از *ترهای آوریل* می‌گوید، این انقلاب «به علت ناکافی بودن آگاهی طبقاتی و تشکل پرولتاریا» قدرت را نه به پرولتاریا و دهقانان بلکه به بورژوازی سپرد. پس، قاعدتاً، طبق همان دیدگاه لنین، پس از انقلاب فوریه ی ۱۹۱۷ نیز روسیه باید همچنان در «مرحله ی انقلاب دموکراتیک» به سر می‌برد. اما، چنان‌که در تز فوق می‌بینیم، لنین از «گذار» از مرحله ی انقلاب دموکراتیک به مرحله ی انقلاب سوسیالیستی سخن می‌گوید. چرا؟ زیرا برای لنین این‌گونه مرحله بندی انقلاب فقط جلو صحنه ی سیاست ورزی است و پشت صحنه ی سیاست ورزی چیز دیگری است. برای لنین، اساس مسئله ی سیاست ورزی عبارت است از کسب قدرت سیاسی به‌کمک حزب و استقرار سرمایه داری دولتی، که او آن را «سوسیالیسم» می‌داند. لنین، بسته به آنکه این پشت صحنه با کدام جلو صحنه بهتر متحقق می‌شود، این جلو صحنه را گاه «انقلاب دموکراتیک» و گاه «انقلاب سوسیالیستی» می‌داند. در سال ۱۹۰۵، کسب قدرت سیاسی با جلو صحنه ی «انقلاب دموکراتیک» بهتر به سرانجام می‌رسید، زیرا احزاب بورژوازی لیبرال نیز در اپوزیسیون بودند و رقابت با آنها مستلزم اتحاد با «خرده‌بورژوازی دموکرات انقلابی» بود، حال آنکه پس از انقلاب فوریه ی ۱۹۱۷، قدرت سیاسی با جلو صحنه ی «انقلاب سوسیالیستی» بهتر به دست می‌آمد، زیرا در این هنگام کارگران متشکل در ساویتها در مقابل بورژوازی لیبرال قد علم کرده و یک پای قدرت سیاسی به شمار می‌آمدند، و ساویتها همان تشکلهایی بودند که، چنان‌که گفتم، به تشخیص لنین، می‌توانستند به زیرمجموعه ها و در واقع محملهای مناسب حزب بلشویک برای کسب قدرت سیاسی تبدیل شوند.

چنین است که لنین در آوریل ۱۹۱۷ با شعار «تمام قدرت به ساویتها» خواهان انتقال مسالمت آمیز قدرت از احزاب بورژوازی لیبرال به ساویتها یعنی تشکل مشترک احزاب منشویک، بلشویک و اس - ار می‌شود. در این تشکل مشترک حزبی، بنا به اعتراف خود لنین در تز چهارم از همین *ترهای آوریل*، حزب بلشویک اقلیتی کوچک بود:

باید به این واقعیت اعتراف کرد که حزب ما در بیشتر "سایتهای نمایندگان کارگران" اقلیت و آن هم اقلیتی کوچک است، اقلیتی که در مقابل **بلوکی از تمام** عناصر اپورتونیست خرده بورژوا قرار دارد، از سوسیالیستهای خلقی و انقلابیون سوسیالیست گرفته تا "کمیته‌ی سازمان‌ده" (چخنی‌دزه، تیرتلی و دیگران)، استکلف و دیگران، که به نفوذ بورژوازی تن در داده اند و این نفوذ را در میان پرولتاریا گسترش می‌دهند. ... تا زمانی که در اقلیت هستیم کار ما انتقاد و نشان دادن خطاها و در همان حال تبلیغ ضرورت انتقال کل قدرت دولتی به "سایتهای نمایندگان کارگران" است، تا مردم به یاری تجربه شان اشتباههای خود را برطرف کنند.^{۱۴}

همان گونه که جمله‌ی اخیر نشان می‌دهد، به نظر لنین، شعار «تمام قدرت به سائیتها» تا زمانی حقانیت داشت که بلشویکها در سائیتها در اقلیت بودند. به محض تغییر توازن قوا به سود بلشویکها، این شعار نیز باید منتفی می‌شد و در واقع به شعار تمام قدرت به بلشویکها تبدیل می‌شد. به بیان دیگر، از نظر لنین، این شعار تاکتیکی بود که بلشویکها با طرح و تبلیغ آن، احزاب سیاسی دیگر را برای مردم افشا می‌کردند تا حقانیت خود را به آنها نشان دهند و بدین سان از اقلیت سائیتها به اکثریت آنها تبدیل شوند. با این همه، از نظر لنین، احراز اکثریت در سائیتها شرط اقدام بلشویکها برای کسب قدرت سیاسی نبود. برای لنین، مهم این بود که آیا این اقدام با موفقیت انجام خواهد شد یا نه. البته یک شرط این موفقیت برخورداری از حمایت کارگران بود. اما لنین کسی بود که اگر اوضاع سیاسی را برای کسب قدرت سیاسی مناسب می‌دید - اوضاعی که بی تردید بر اثر جنگ به ویژه در روسیه‌ی سال ۱۹۱۷ به وجود آمده بود - بی درنگ فرمان قیام را صادر می‌کرد، همان گونه که در اکتبر ۱۹۱۷ صادر کرد. بنابراین، به نظر لنین، کسب قدرت سیاسی از سوی بلشویکها حتی درحالی که آنها در سائیتها در اقلیت بودند نه تنها مُجاز بلکه لازم و ضروری بود. به نظر لنین، حزب بلشویک در همه حال باید آماده‌ی به دست گرفتن قدرت می‌بود. وقتی تیرتلی منشویک، وزیر پست و تلگراف دولت موقت، در کنگره‌ی اول سائیتها در ژوئن ۱۹۱۷ گفت «هیچ حزبی در روسیه وجود ندارد که برای به دست گرفتن تمام قدرت اعلام آمادگی کند»، لنین این‌گونه به او پاسخ داد: «وجود دارد! هیچ حزبی نمی‌تواند از این کار سر باز زند و حزب ما نیز بی تردید این کار را نمی‌کند: حزب ما هر لحظه آماده است تمام قدرت را به دست گیرد.»^{۱۵} آنچه لنین را از منشویکهایی چون تیرتلی و امثال او متمایز می‌کند و در عین حال موفقیت او را باعث می‌شود همین واقع بینی و صراحت در بیان اهداف و نظرات خود است. لنین این نکته را فاش می‌گوید و به هیچ وجه آن را پنهان نمی‌کند که هدف هر حزب سیاسی به دست گرفتن تمام قدرت در هر لحظه‌ی ممکن است. احزابی که این واقعیت را لاپوشانی می‌کردند در قیاس با لنین و حزب او ریاکار و عوام فریب بودند.

لنین واقعیت روسیه‌ی سال ۱۹۱۷ و نقش جنگ را در به قدرت رساندن احزاب اپوزیسیون به درستی تشخیص داده بود و، از همین رو، در حزب بلشویک چنان روحیه ای دمیده بود که این حزب هر لحظه خود را آماده به چنگ آوردن قدرت سیاسی می‌دید. همین روحیه بود که، در اوایل ژوئیه‌ی ۱۹۱۷، در جریان اعتراض خودجوش و در عین حال خشمگینانه‌ی مردم پتروگراد به فقر و فلاکت و قحطی، بدنه‌ی حزب بلشویک را بی آنکه به طور رسمی فرمان قیام را دریافت کرده باشد به اقدام مسلحانه بر ضد دولت موقت کشاند، اقدامی نافرجام که با آنکه سرانجام از سوی رهبری حزب بلشویک کنترل شد سخت به زیان این حزب تمام شد و جایگاه آن را در سائیتها بیش از پیش تضعیف کرد. پس از این واقعه بود که احزاب اس - ار و منشویک و دولت موقت فرصت را هم برای سرکوب قیام خودجوش مردم و هم برای تسویه حساب سیاسی با بلشویکها خاصه شخص لنین مغتنم شمردند، روزنامه‌ی *پراودا* و سایر نشریات بلشویکی را توقیف کردند و شماری از فعالان بلشویک را بازداشت و حتی یکی از آنها را اعدام کردند. افزون بر این، آنها اتهام جاسوسی لنین برای دولت آلمان و حتی همکاری او را با سازمان امنیت حکومت تزاری (أخرانا) مطرح کردند، به طوری که لنین مجبور شد مخفی شود و برای مدتی به فنلاند گریخت. از سوی دیگر، لنین نیز، که منتظر فرصت بود تا سوار شدن حزب بلشویک بر موج اعتراض مردم برای به دست گرفتن تمام قدرت را توجیه کند، اعلام کرد که پس از واقعه‌ی روزهای سوم و چهارم ژوئیه اوضاع سیاسی به لحاظ «عینی» تغییر کرده،

ساویت های موجود «خیانت» کرده اند^{۱۸} و دیگر شعار «تمام قدرت به ساویتها» منتفی است. او در اواسط ژوئیه در مقاله ی *درباره ی شعارها* چنین نوشت:

شعار تمام قدرت به ساویتها در دوره ای از انقلاب ما - یعنی از ۲۷ فوریه تا ۴ ژوئیه - که اکنون به طور قطعی سپری شده است، صحیح بود. اما این شعار اکنون دیگر آشکارا صحت خود را از دست داده است. بدون درک این نکته، هیچ یک از مسائل مبهم روز را نمی‌توان فهمید. هر شعار خاصی را باید از مجموع ویژگیهای خاص یک وضعیت سیاسی معین نتیجه گرفت. و وضعیت سیاسی کنونی در روسیه، پس از ۴ ژوئیه، در اساس با وضعیت روزهای بین ۲۷ فوریه تا ۴ ژوئیه فرق دارد. در آن دوره ی سپری شده ی انقلاب، به اصطلاح «قدرت دوگانه» ای در کشور وجود داشت که هم از نظر مادی و هم به لحاظ شکلی بیانگر شرایط نامعین و گذرای قدرت دولتی بود. فراموش نکنیم که امر قدرت مسئله ی اساسی هر انقلابی است. در آن زمان، قدرت دولتی بی ثبات بود. این قدرت با توافق داوطلبانه بین دولت موقت و ساویتها تقسیم شده بود. ساویتها تشکل نمایندگان توده ی کارگران و سربازان مسلح آزاد - یعنی رها از فشار خارجی - بودند. مسئله ی واقعاً مهم این بود که اسلحه در دست مردم بود و هیچ فشاری از خارج بر مردم وارد نمی‌شد. این همان چیزی بود که راه را برای پیشروی مسالمت آمیز انقلاب باز و تضمین می‌کرد. شعار «تمام قدرت به ساویتها» شعاری بود که گام بعدی، گام بلافاصله ممکن این راه مسالمت آمیز تحول را بیان می‌کرد. شعاری برای تحول مسالمت آمیز انقلاب بود، تحولی که در فاصله ی بین ۲۷ فوریه تا ۴ ژوئیه ممکن و البته کاملاً مطلوب بود، اما اکنون کاملاً ناممکن است.^{۱۹}

نظر لنین درباره ی کنارگذاشتن شعار «تمام قدرت به ساویتها» سپس به تأیید کنگره ی ششم حزب بلشویک (در تاریخ ۲۳ ژوئیه تا ۳ اوت ۱۹۱۷) نیز رسید و این کنگره شعار «دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان» - شعار انقلاب دموکراتیک سال ۱۹۰۵ (!) - را جایگزین آن کرد.

به این ترتیب، به نظر لنین، تا پیش از روزهای سوم و چهارم ژوئیه ی ۱۹۱۷، قدرت سیاسی می‌توانست به صورت مسالمت آمیز از بورژوازی لیبرال به احزاب اس-ار، منشویک و بلشویک منتقل شود. روشن است که منظور لنین از طرح شعار «تمام قدرت به ساویتها» این نبود که بلشویکها قدرت را با منشویکها و انقلابیون سوسیالیست تقسیم کنند. هدف لنین، چنان که رویدادهای بعدی نیز به وضوح نشان داد، انتقال تمام قدرت به بلشویکها بود، و شعار «تمام قدرت به ساویتها» فقط و فقط وسیله ای تاکتیکی برای دستیابی به این هدف بود. او در همین مقاله ی *درباره ی شعارها* به صراحت می‌نویسد منظورش از انتقال مسالمت آمیز قدرت نه تنها انتقال قدرت از حزب کادت به ساویتها بلکه انتقال قدرت از احزاب اس-ار و منشویک به حزب بلشویک است، که به نظر او در فاصله ی بین ۲۷ فوریه تا ۴ ژوئیه امکان پذیر بوده و پس از آن ناممکن شده است:

منظور از انتقال مسالمت آمیز قدرت تنها این نیست که در آن زمان (از ۲۷ فوریه تا ۴ ژوئیه) هیچ کس، هیچ طبقه و هیچ نیرویی، هر اندازه مهم، نمی‌توانست در برابر انتقال قدرت به ساویتها مقاومت کند و مانع آن شود. نکته فقط این نیست. در آن زمان، تحول مسالمت آمیز حتی به این معنا نیز ممکن بود که مبارزه ی طبقات و احزاب درون ساویتها به مسالمت آمیزترین و بی‌دردترین شکل انجام پذیرد، به شرط آنکه انتقال کامل قدرت [از بورژوازی لیبرال] به ساویتها در زمان مناسب انجام می‌گرفت.^{۲۰}

بنابراین، موضع لنین درباره ی منتفی شدن شعار «تمام قدرت به ساویتها» نوعی زمینه چینی نظری برای حقانیت بخشیدن به اقدام مسلحانه ی بلشویکها با هدف کنارزدن قهرآمیز کادتها، اس-ارها و منشویکها از قدرت بود، و الا نه «اوضاع عینی» تغییر «اساسی» کرده بود و نه ساویتها «خیانت» کرده بودند. تاکتیکی بودن این ادعاها اظهر من الشمس بود، چراکه اگر ساویتها واقعاً خیانت کرده بودند چرا بلشویکها و در رأس آنها لنین همچنان در این تشکلهای «خائن» به طبقه ی کارگر باقی ماندند و

آنها را ترک نکردند؟ حقیقت این بود که بلشویکها در آن زمان حداکثر ده تا پانزده درصد نیروی ساویتها را تشکیل می‌دادند^{۲۱} و تغییر موضع آنها نه به معنای تغییر اساسی و عینی اوضاع سیاسی روسیه بود و نه به این معنا که گویا ساویتها تا آن زمان «تشکلهای نمایندگان توده ی کارگران و سربازان» بودند و از آن پس به تشکلهای «خائن» به طبقه ی کارگر تبدیل شدند. تاکتیکی بودن دلایل لنین برای منتفی کردن شعار «تمام قدرت به ساویتها» آن‌گاه خود را بیش از پیش نشان داد که او در سپتامبر ۱۹۱۷ به همان سادگی که این شعار را کنار گذاشته بود آن را احیا کرد، و این درحالی بود که، چنان‌که گفتم، کنارگذاشتن این شعار به تصویب کنگره ی ششم حزب بلشویک نیز رسیده بود. بنابراین، این شعار پوشش یا وسیله ای بود در خدمت هدف انتقال تمام قدرت به بلشویکها، و بسته به اینکه تبلیغ آن به این هدف کمک می‌کرد یا نه، گاه مطرح و گاه منتفی می‌شد. شعار «تمام قدرت به ساویتها» در آوریل ۱۹۱۷ صحیح بود، زیرا در آن زمان، با آنکه بلشویکها در ساویتها در اقلیت بودند، چشم انداز انتقال مسالمت آمیز تمام قدرت به آنها وجود داشت. این شعار در ژوئیه ی همان سال «دون کیشوتیسم» بود، زیرا امکان انتقال مسالمت آمیز تمام قدرت به بلشویکها منتفی شده بود. همین شعار در سپتامبر همان سال بیان «انقلابیگری پرولتری» بود، زیرا بلشویکها در ساویتها قوی شده بودند. علت قوی شدن بلشویکها در ساویتها نیز واقعه ای بود که در اواخر اوت ۱۹۱۷ پیش آمد، و آن کودتای ژنرال کورنیلف بود، کسی که، به‌گفته ی یک ژنرال تزاری دیگر به نام بروسیلوف، دل شیر داشت و مغز خرا!

در اوضاع سیاسی متلاطمی که جز وخامت وضعیت نیروهای روسیه در جبهه های جنگ همه ی امور به زیان لنین و بلشویکها پیش می‌رفت، کودتای کورنیلف برای بلشویکها نقش مائه ی آسمانی را داشت. این ژنرال ارتش تزاری را کرنسکی، که پس از کناررفتن شاهزاده لووف به نخست‌وزیری رسیده بود، به ریاست نیروهای مسلح روسیه گمارده بود. کودتای کورنیلف، چنان‌که از پیش معلوم بود، شکست خورد و نقش اصلی را در این شکست بلشویکها ایفا کردند. مقابله ی مسلحانه و پیروزمندانه ی بلشویکها با نیروهای کورنیلف بلشویکها را به صحن علنی سیاست ورزی در جامعه ی روسیه بازگرداند و باعث افزایش سریع نفوذ آنها در ساویتها شد. از این زمان به بعد بود که لنین، درحالی‌که همچنان در خفا زندگی می‌کرد و به نوشتن **دولت و انقلاب** مشغول بود، لحظه شماری برای قیام مسلحانه را آغاز کرد. تروتسکی، که پس از بازگشت از تبعید در خارج روسیه به بلشویکها پیوسته بود و در واقع پس از لنین فعال‌ترین بلشویک صحنه ی سیاست روسیه به ویژه در ساویتها بود، ضمن آنکه در مورد قیام مسلحانه برای گرفتن قدرت با لنین کاملاً موافق بود، می‌گفت باید آن را تا زمان برگزاری دومین کنگره ی سراسری ساویتها در ماه اکتبر به عقب انداخت. تروتسکی، که بر این باور بود که بلشویکها تا آن زمان اکثریت ساویتها را به دست خواهند آورد، می‌خواست قیام مسلحانه ی بلشویکها را بر این اکثریت مبتنی کند و به این ترتیب به آن مشروعیت ببخشد. لنین در این مورد نیز از تروتسکی و سایر رهبران بلشویک واقع بین تر بود. او ضمن آنکه این گونه مشروعیتها را مغتنم می‌شمرد و آنها را بر ضد دشمنان خود به کار می‌برد، اما اساس کار را بر صحنه ی واقعی کسب قدرت سیاسی می‌گذاشت و مشروعیت و داوری مردم در باره ی خودش را در اولویت‌های بعدی قرار می‌داد. او در یکی از نامه هایش به اعضای کمیته ی مرکزی حزب، اخذ رأی ساویتها در ۲۵ اکتبر را «فورمالیته» دانست و به صراحت اعلام کرد نیرویی که قدرت را به دست می‌گیرد حزب بلشویک است؛ البته حزب این کار را به نمایندگی از طرف ساویتها می‌کرد! : «اگر ما امروز قدرت را به دست می‌گیریم، این اقدام را نه برای مقابله با ساویتها بلکه به نمایندگی از طرف آنها انجام می‌دهیم.»^{۲۲}

لنین هم روند اوضاع جنگ در جبهه ها و تشدید فقر و فلاکت و قحطی در روسیه را به سود نظر خویش می‌دید و هم خوب می‌دانست که صحنه ی جدال در ساویتها میدان رقابت احزاب چپ برای کسب قدرت سیاسی است و هر حزبی که قواعد این رقابت را بهتر رعایت کند و بداند چه هنگامی پیشروی و چه وقتی عقب نشینی کند در این صحنه و به این ترتیب در کل صحنه ی سیاست روسیه موفق‌تر خواهد بود. او شرایط را برای قیام مسلحانه بر ضد دولت موقت به این دلیل فراهم می‌دانست که،

علاوه بر مساعده بودن اوضاع «انقلاب سوسیالیستی جهانی در سراسر اروپا» و وضعیت جنگ در جبهه های روسیه، مردم به حزب بلشویک روی آورده اند. قطعنامه ی کمیته ی مرکزی حزب بلشویک به تاریخ ۱۰ اکتبر ۱۹۱۷ چنین مقرر می‌داشت:

کمیته ی مرکزی تصدیق می‌کند که هم موقعیت بین‌المللی انقلاب روسیه (شورش در نیروی دریایی آلمان که نشانه ی بارز رشد انقلاب سوسیالیستی جهانی در سراسر اروپاست؛ خطر انعقاد صلح بین امپریالیستها با هدف سرکوب انقلاب در روسیه) و هم وضعیت جنگ (تصمیم قطعی بورژوازی روسیه و کرنسکی و شرکا برای تسلیم پتروگراد به آلمانیها) و هم این واقعیت که حزب پرولتری اکثریت ساویتها را به دست آورده است - تمام اینها در کنار شورش دهقانان و چرخش اعتماد مردم به سوی حزب ما (انتخابات مسکو) و سرانجام تدارک آشکار برای اجرای کودتای دوم کورنیلف (بیرون کشیدن نیروهای نظامی از پتروگراد، اعزام قزاقها به پتروگراد، محاصره ی مینسک از سوی قزاقها و غیره) قیام مسلحانه را در دستور روز [حزب] قرار می‌دهد.^{۲۳}

با این همه، به دلیل مخالفت بیشتر اعضای کمیته ی مرکزی حزب با عجله ی لنین برای قیام حزب بلشویک، این قیام عملاً تا ماه اکتبر عقب افتاد، هرچند باز هم پیش از برگزاری کنگره ی ساویتها انجام گرفت، به طوری که بلشویکها با خبر سقوط دولت موقت و بازداشت اعضای آن به جلسه ی کنگره رفتند، کنگره ای که اس-ارهای راست (که سپس، هنگام تشکیل دولت، اس-ارهای چپ نیز به آنها پیوستند)، منشویکها و بوندیستها به‌عنوان اعتراض آن را ترک کردند و لنین بعدها (در *انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد*) حضور نمایندگان بلشویک را در آن ۵۱ درصد اعلام کرد.^{۲۴} به این ترتیب اکثریت یک درصدی حزب بلشویک در کنگره ی دوم ساویتها هنگامی به دست آمد که اولاً در این کنگره جز بلشویکها و جناح چپ «انقلابیون سوسیالیست» (اس-ارهای چپ) حزب دیگری باقی نمانده بود و، ثانیاً و مهمتر از آن، بلشویکها پیش از برگزاری کنگره قدرت را به دست گرفته بودند. استدلال تروتسکی در این مورد که چرا بلشویکها پیش از برگزاری کنگره قدرت را به دست گرفتند شنیدنی است:

فرمول سیاسی این قیام چنین است: تمام قدرت به ساویتها از طریق کنگره ی ساویتها. به ما می‌گویند: شما منتظر برگزاری کنگره ی ساویتها نماندید [و قدرت را به دست گرفتید]. ... ما به عنوان حزب باید امکان مادی را برای کنگره فراهم می‌کردیم تا قدرت را به دست گیرد. کنگره چه گونه می‌توانست قدرت را به دست گیرد درحالی که در محاصره ی یونکرها قرار داشت؟ برای آنکه کنگره بتواند قدرت را به دست گیرد حزبی لازم بود که قدرت را از دست ضدانقلاب بریاید و به شما بگوید: بفرمایید [این هم قدرت] - و شما موظفید آن را بپذیرید.^{۲۵}

روشن است که ساویتی که قدرت را این گونه مرحمتی از دست حزب بگیرد جز اینکه گوش به فرمان و گماشته ی حزب باشد سرنوشت دیگری نمی‌تواند داشته باشد.

باری، در این فضای سیاسی بود که لنین در ماههای اوت و سپتامبر ۱۹۱۷ *دولت و انقلاب* را نوشت. مضمون و درونمایه ی اساسی *دولت و انقلاب* لنین از این قرار است که انقلاب کارگری باید دولت قدیم را در هم شکند و دولت جدید یعنی دیکتاتوری پرولتاریا را بر پا دارد. به عبارت دیگر، به نظر لنین، هدف اصلی انقلاب کارگری استقرار دیکتاتوری پرولتاریاست (نام یادداشت‌هایی که لنین بعدها *دولت و انقلاب* را بر اساس آنها نوشت «مارکسیسم و دولت» بود). او صرف پذیرش مبارزه ی طبقاتی را برای مارکسیست بودن کافی نمی‌داند و معتقد است مارکسیست کسی است که پذیرش این مبارزه را تا پذیرش دیکتاتوری پرولتاریا گسترش دهد. انتقاد اساسی او به تمام «اپورتونیستها و رفرمیستها و کائوتسکیستها» این است که آنها این کار را نمی‌کنند:

مارکسیست فقط آن کسی است که پذیرش مبارزه ی طبقاتی را تا پذیرش دیکتاتوری پرولتاریا گسترش دهد. مهم‌ترین فرق بین یک مارکسیست و یک خرده بورژوازی معمولی (و نیز یک بورژوازی بزرگ) در همین است. این همان سنگ

محکی است که درک و پذیرش **واقعی** مارکسیسم را با آن باید سنجید. و جای تعجب نیست که هنگامی که تاریخ اروپا این مسئله را به عنوان مسئله ای **عملی** پیش روی طبقه ی کارگر گذاشت، معلوم شد که نه تنها تمام اپورتونیستها و رفرمیستها بلکه تمام کائوتسکیستها (کسانی که بین رفرمیسم و مارکسیسم درنوسان اند) کوتاه بینان حقیر و دموکراتهای خرده بورژوازی هستند که دیکتاتوری پرولتاریا را رد می کنند.^{۲۶}

این درک که مبارزه ی طبقاتی و انقلاب طبقه ی کارگر در نهایت باید به استقرار دولت یعنی دیکتاتوری پرولتاریا بینجامد یکی از عمیق ترین و ریشه ای ترین باورها و راهنماهای لنین در مبارزه ی سیاسی است. او در ۱۹۱۳ در مقاله ای با عنوان **برداشتهای لیبرالی و مارکسیستی از مبارزه ی طبقاتی** می نویسد:

کافی نیست که بگوییم مبارزه ی طبقاتی فقط آن گاه واقعی، پیگیر و رشید می شود که قلمرو سیاست را در برگیرد. در سیاست نیز هم ممکن است خودمان را به مسائل سطحی و پیش پا افتاده محدود کنیم و هم امکان دارد به عمق و شالوده - ی مسائل توجه کنیم. مارکسیسم فقط آن مبارزه ی طبقاتی را کاملاً رشید و سراسری می داند که نه فقط سیاست بلکه مهم ترین مسئله در سیاست، یعنی سازمان دهی قدرت دولتی، را دربرگیرد.^{۲۷}

حتی یک نگاه سطحی به **مانیفست کمونیسم** نشان می دهد که، از نظر مارکس، هدف نهایی مبارزه ی طبقاتی نه استقرار دیکتاتوری پرولتاریا بلکه الغای مالکیت خصوصی و برپایی جامعه ی کمونیستی است. مارکس در **نقد برنامه ی گوتا** از «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» فقط به عنوان دولت گذار از سرمایه داری به کمونیسم یاد می کند. لنین نیز البته در همین **دولت و انقلاب** بارها دیکتاتوری پرولتاریا را دولت گذار می نامد. اما در این صورت، یعنی اگر دیکتاتوری پرولتاریا دولت گذار باشد، پس این دولت صرفاً وسیله ای است گذرا و موقت در خدمت هدف الغای مالکیت خصوصی و برپایی جامعه ی کمونیستی، و دیگر نمی توان آن را نهایت مبارزه ی طبقاتی و سرانجام انقلاب کارگری دانست. اما فرق مهمتری که دیدگاه لنین با رویکرد مارکس در این مورد دارد این است که مارکس به صراحت از سازمان یابی پرولتاریا «به صورت طبقه» سخن می گوید و دیکتاتوری پرولتاریا را **طبقه ی کارگر سازمان یافته به صورت دولت** می داند، حال آنکه لنین دیکتاتوری پرولتاریا را دولت برساخته ی «حزب کارگری» یا همان «سازمان انقلابیون حرفه ای» می داند. او در **دولت و انقلاب** - اثری که تازه در آن کمتر از دیگر آثار لنین از حزب سخن می رود - می نویسد:

مارکسیسم، با پرورش حزب کارگری، پیشاهنگ پرولتاریا را پرورش می دهد، پیشاهنگی که قادر است قدرت را به دست گیرد و تمام مردم را به سوی سوسیالیسم هدایت کند، نظام جدید را مدیریت کند و سازمان دهد، آموزگار، راهنما و رهبر تمام کارگران و مردم ستمدیده باشد و زندگی اجتماعی آنان را بدون بورژوازی و برضد بورژوازی سازمان دهد.^{۲۸}

چنان که می بینیم، از نظر لنین، حزب است - و نه طبقه ی کارگر سازمان یافته - که قدرت را به دست می گیرد، حزب است که مردم را به سوی سوسیالیسم هدایت می کند، حزب است که سوسیالیسم را مدیریت می کند و سازمان می دهد و حزب است که در مقام آموزگار و راهنما و رهبر مردم زندگی اجتماعی آنها را سازمان می دهد. این صراحت لنین در بیان عقیده اش در باره ی فعال مایشاء بودن «حزب سیاسی طبقه ی کارگر»، که در آثار او پس از انقلاب اکتبر بیش از پیش چشمگیرتر می شود، هیچ معنایی ندارد جز اینکه او، حتی پیش از آنکه حزب بلشویک در اکتبر ۱۹۱۷ قدرت را به طور واقعی در دست بگیرد، دیکتاتوری پرولتاریا را دیکتاتوری حزب انقلابیون حرفه ای، حکومت نخبگان بر مردم عادی، و در واقع تجسم سیاسی سلطه ی ایدئولوژیک کار فکری بر کار مادی، می دانسته است. همین دیدگاه واقعی لنین است که بر تمام آنچه که او در **دولت و انقلاب** درباره ی کمون پاریس، درباره ی وجه تشابه نظرات کمونیستها و آنارشیبستها در مورد دولت، و درباره ی خصلت انتقالی و گذرای دیکتاتوری پرولتاریا می گوید، خط بطلان می کشد و نشان می دهد که دیدگاه لنین درباره ی دیکتاتوری پرولتاریا هیچ وجه

مشترکی با دیدگاه مارکس در این باره ندارد و بسیار بیش از آنکه بر دموکراسی نوع کمونی مبتنی باشد بر «سانترالیسم دموکراتیک» حزبی استوار است.

بنابراین، تفاوت دیدگاه لنین با دیدگاه کائوتسکی در این است که کائوتسکی برای پیاده کردن رفرمیسم بورژوایی راه پارلمانتاریسم را انتخاب می‌کند، حال آنکه لنین استقرار سرمایه داری مورد نظر خود یعنی سرمایه‌داری دولتی را در گرو اعمال دیکتاتوری حزب بلشویک می‌داند. لنین در پایان *دولت و انقلاب* جدایی راه خود را از کائوتسکی، پلخائف و به طور کلی «اپورتونیستها» این‌گونه اعلام می‌کند:

... ما از اپورتونیستها جدا می‌شویم؛ و کل پرولتاریای آگاه در این جنگ با ما خواهد بود - نه برای "تغییر توازن نیروها"

بلکه برای برانداختن بورژوازی، برای نابودکردن پارلمانتاریسم بورژوایی، برای برپایی یک جمهوری دموکراتیک

از نوع کمون، یا جمهوری ساویتهای نمایندگان کارگران و سربازان، برای دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا.^{۲۹}

راه کائوتسکی و پلخائف و امثال آنها راه پارلمانتاریسم بورژوایی برای ایجاد رفم در سرمایه داری بود و راه لنین راه نابودی پارلمانتاریسم بورژوایی و برپایی دیکتاتوری حزب بلشویک برای استقرار سرمایه داری دولتی. برای اثبات اینکه سوسیالیسم مورد نظر لنین چیزی جز سرمایه داری دولتی نبود همین کافی است که بگویم او در این به اصطلاح جامعه ی سوسیالیستی که، بنا به تعریف، باید طبقه ی کارگر را از چنگ مزد و مزدبگیری رها سازد، تمام مردم را «مستخدمان مزدبگیر دولت» می‌داند:

حسابرسی و کنترل - این است عامل عمده ای که برای "تسهیل امور" و برای کارکرد صحیح مرحله ی نخست جامعه -

ی کمونیستی لازم است. تمام شهروندان جامعه به مستخدمان مزدبگیر دولتی بدل می‌شوند که از کارگران مسلح تشکیل

شده است. تمام شهروندان به مستخدم و کارگر یک "سندیکای" دولتی واحد و سراسری تبدیل می‌شوند. همه ی آنچه لازم

است این است که آنها باید به طور مساوی کار کنند، سهم مناسب خود را از کار ادا کنند و به طور مساوی مزد

بگیرند.^{۳۰}

در راستای همین دیدگاه بود که لنین بعدها، در مقاله ی *اقتصاد و سیاست در عصر پرولتاریا*، نوشت: برای الغای طبقات

کافی نیست که فقط زمین‌داران و سرمایه داران را براندازیم؛ افزون بر این، «باید تفاوت بین کارگر کارخانه و دهقان را از میان

برداریم و همه ی آنان را به کارگر تبدیل کنیم». ^{۳۱} روشن است که «از میان برداشتن تفاوت بین کارگر کارخانه و دهقان و تبدیل

همه ی آنان به کارگر» هیچ معنایی جز تبدیل همه ی مردم به کارگر مزدبگیر دولت ندارد. در مورد روبنای این سرمایه داری

نیز، همان گونه که واقعیت‌های بعدی نشان داد، «جمهوری دموکراتیک از نوع کمون» یا «جمهوری ساویتهای نمایندگان کارگران

و سربازان و دهقانان» پرده ی ساتری بود برای دیکتاتوری یی که با قدرت گرفتن حزب بلشویک به وجود آمد. درست است؛

در دنیای سرمایه داری هر طبقه از طریق حزب آن طبقه، یعنی اقلیتی از نخبگان آن طبقه، قدرت را به دست می‌گیرد؛ اما،

قاعده ی قدرت‌گیری سیاسی این‌گونه احزاب نخبه قانون جامعه ی طبقاتی و به طور مشخص قاعده ی طبقاتی است که

می‌خواهند به یاری نخبگان خود سرمایه داری را به این یا آن شکل حفظ کنند؛ رعایت چنین قاعده ای برای طبقه ای که می-

خواهد سرمایه داری را به نیروی خود از میان بردارد نه تنها هیچ الزامی ندارد بلکه نقض غرض است، زیرا نابودی سرمایه

مستلزم مشارکت سیاسی اکثریت افراد جامعه و در رأس آنها احاد طبقه ی کارگر برای اداره ی جامعه است. حال آنکه حفظ

سرمایه، برعکس، در گرو دخالت افراد هرچه کمتر و هرچه خیره تری از جامعه برای اداره ی سیاسی آن است، افرادی که

عمدتاً نخبگان جامعه را تشکیل می‌دهند و معمولاً در احزاب سیاسی متشکل می‌شوند. نمی‌توان مدعی نابودی دنیای بورژوایی

بود و در همان حال به شیوه ی بورژوازی با این دنیا مبارزه کرد. طبقه ای که می‌خواهد رابطه ی سرمایه را از میان بردارد

قدرت‌گرفتنش هم باید با قدرت‌گرفتن طبقه ی حافظ و نگهدار سرمایه فرق داشته باشد. طبقه ی کارگر اروپای قرن نوزدهم آمده

بود که از زبان مارکس همین را بگوید، اما دیری نپایید که - به‌عللی که پیش‌تر به آنها اشاره کردم - گرفتار پسرقت تاریخی

شد، پسرقتی که لنین آن را به فرصت مغتنمی برای خود و حزب خود تبدیل کرد تا از جمله شیوه‌ی قدرت گرفتن طبقه‌ی کارگر را نیز - در کنار بسیاری چیزهای دیگر - به هیئت مبدل بورژوازی درآورد.

۲

دیکتاتوری دولت حزبی برای سلطه‌ی ایدئولوژیک کار فکری بر کار مادی

لنین برنامه‌ی دولت بلشویکها را برای جامعه‌ی روسیه بی‌درنگ پس از کسب قدرت در همان کنگره‌ی دوم ساویتها (به تاریخ ۲۵ تا ۲۷ اکتبر ۱۹۱۷) این‌گونه اعلام کرد:

دولت ساویتها صلح دموکراتیک بی‌درنگ و آتش بس فوری در تمام جبهه‌ها را به همه‌ی کشورها پیشنهاد خواهد کرد. این دولت انتقال بلاعوض زمینهای زمینداران، تیول سلطنتی و اراضی وقفی صومعه‌ها را به کمیته‌های دهقانی تضمین خواهد کرد؛ با اعمال دموکراسی کامل در ارتش از حقوق سربازان حفاظت خواهد کرد؛ کنترل کارگری بر تولید را اعمال خواهد کرد؛ مجلس مؤسسان را در زمان تعیین شده فراخواهدخواند؛ کوشش خواهدکرد در شهرها نان و در روستاها ضروریات اولیه را به دست مردم برساند؛ و حق راستین تعیین سرنوشت را برای تمام ملل ساکن روسیه تضمین خواهد کرد.^{۳۲}

چنان‌که پیداست، هیچیک از این برنامه‌ها مضمون ضدسرمایه‌داری ندارد؛ سهل است، واگذاری زمین به کمیته‌های دهقانی اقدامی آشکارا بورژوازی است، زیرا با «ملی شدن» زمین دهقانان به جای پرداخت اجاره‌ی زمین به زمینداران آن را به دولت پرداخت می‌کنند، دولتی که مالک زمین شده است. درواقع، به این ترتیب مالکیت خصوصی زمین جای خود را به مالکیت دولتی آن می‌دهد. تمام زمینهای بزرگ اعم از زمینهای اربابان و اراضی سلطنتی و وقفی به مالکیت دولت و در واقع حزب بلشویک درآمد، و فقط «زمینهای دهقانان زحمتکش و قزاقهای زحمتکش» مشمول مالکیت دولتی نشدند. در مورد جنگ نیز، لنین تا پیش از انقلاب اکتبر می‌گفت بلشویکها در صورت به دست گرفتن قدرت، جنگ با دولت‌های امپریالیستی را به قصد برپایی انقلاب در اروپا به ویژه آلمان ادامه خواهند داد. اما همین که به قدرت رسید برای حفظ قدرت، «صلح بی‌درنگ» با امپریالیستها را جایگزین «جنگ انقلابی» با آنها کرد و بدین سان نظریه‌ی «سوسیالیسم در یک کشور» را بنیان گذاشت، که استالین آن را ادامه داد و به بنیاد نظری رشد اقتصاد ملی و صنعتی کردن سرمایه‌داری دولتی در شوروی تبدیل کرد. البته در چهارچوب شرایط خاص روسیه‌ی بلافاصله پس از انقلاب اکتبر، یعنی با توجه به حفظ قدرت حزبی که بر اساس نتایج انتخابات مجلس مؤسسان رأی اقلیتی از کل جامعه‌ی روسیه را با خود داشت، نظر لنین در باره‌ی «صلح بی‌درنگ» با آلمان و متحدان او واقع بینانه‌تر از دیدگاه مخالفان صلح یعنی «بلشویکهای چپ» (بوخارین، کولونتای، رادک، پیاتاکف و...) و تروتسکی بود، و چنین بود که نظر لنین با آنکه در آغاز در کمیته‌ی مرکزی حزب در اقلیت محض قرار داشت به سرعت به نظر اکثریت این کمیته تبدیل شد. سایر قسمتهای برنامه‌ی لنین نیز چیزی نبود جز دولتی کردن وسایل تولید به قصد برپایی سرمایه‌داری دولتی زیر نام سوسیالیسم. «کنترل کارگری» لنینی نیز، که ظاهراً جنبه‌ی ضدسرمایه‌داری داشت - آن گونه که در «پیش‌نویس مقررات کنترل کارگری» آمده است - اولاً فقط به معنی «مفتوح بودن دفاتر و اسناد و انبارهای» سرمایه‌داران برای نمایندگان برگزیده‌ی کارگران بود، و ثانیاً و مهم‌تر از آن، «تمام مالکان [مراکز تولیدی] و تمام نمایندگان منتخب کارگران و کارمندان، که برای اجرای کنترل کارگری انتخاب شده» بودند به یکسان «در مقابل دولت، پاسخگو» و مسئول شناخته شدند.^{۳۳} به عبارت دیگر، نه فقط مالکان کارخانه‌ها بلکه کارگرانی که دفاتر و اسناد و انبارهای سرمایه‌داران را کنترل

می‌کردند خود تحت کنترل شدید دولت قرار گرفتند، به گونه ای که در صورت تن ندادن به این کنترل به (حداکثر) ۵ سال زندان محکوم می‌شدند.^{۳۴} اما نکته ی مهم تر و گفتنی تر در مورد «کنترل کارگری»، درک بورژوازیِ لنین از این مسئله ی کارگری بود که در مقابل برداشت ضدسرمایه داری و مستقل کارگران بیان می‌شد، برداشتی که «کمیته های کارخانه» آن را نمایندگی می‌کردند. این نکته، به دلیل اهمیت آن، درنگ و تأمل بیشتری را می‌طلبد.

«کمیته های کارخانه» درست پس از انقلاب فوریه ی ۱۹۱۷ و از دل «کمیته های اعتصاب» بیرون آمدند. در انقلاب ۱۹۰۵، کمیته های اعتصاب در جریان اعتصاب عمومی اکتبر این سال به «ساویت‌های نمایندگان کارگران» تبدیل شدند، حال آنکه در انقلاب فوریه ی ۱۹۱۷، که حکومت پوسیده ی تزاری به سرعت و در عرض چند روز فروپاشید، احزاب اپوزیسیون به علت نیاز عاجل و فوری خود به نیروی کارگران برای مبارزات حزبی منتظر نماندند کمیته های اعتصاب به تشکل های سیاسی مستعد مبارزه ی حزبی (یعنی ساویتها) تبدیل شوند، و خود یگراست و رأساً سراغ سازمان دهی «ساویت‌های نمایندگان کارگران» رفتند: «...روز ۲۷ فوریه ی ۱۹۱۷ بعد از سست شدن بنیادهای دولت، شماری از زندانیان سیاسی آزاده به کاخ تائورید، محل نشست دوما، رفتند. آنها بعد از ظهر همان روز مشترکاً با چند نماینده ی سوسیالیست دوما - از جمله چخیدزه ی منسویک - و شرکت کنندگان در جلسات مخفی، "کمیته ی اجرایی موقت شورای [سویت] نمایندگان کارگران" را تشکیل دادند.»^{۳۵} به این ترتیب، در انقلاب فوریه ی ۱۹۱۷، کمیته های اعتصاب از دخالت احزاب سیاسی مصون ماندند و به کمیته های کارخانه تبدیل شدند که، تا زمان سلطه ی حزب بلشویک بر آنها، به رغم تمام توهم ها و معایبی که داشتند تشکلهای ضدسرمایه داری و مستقل طبقه ی کارگر روسیه بودند. درست از همین رو بود که لنین نه تنها با برداشت آنها از «کنترل کارگری» مخالف بود بلکه تا زمانی که مطمئن نشد آنها به طور کامل به حزب بلشویک وابسته شده اند حتی نام آنها را نیز نبرد، و آن گاه نیز که از آنها به عنوان ارگان کنترل کارگری نام برد - برای مثال، در همین «پیش نویس مقررات کنترل کارگری» - دو تشکل دیگر از جمله ساویتها را در کنار آنها قرار داد و به این ترتیب نقش آنها را در کنترل کارگری کمرنگ کرد: «جزئیات قواعد کنترل کارگری را باید ساویتهای محلی نمایندگان کارگران و کنفرانسهای کمیته های کارخانه و نیز کمیته های کارمندان در همایشهای عمومی نمایندگانشان تدوین کنند.»^{۳۶}

منظور لنین از کنترل کارگری نیز، چنان که اشاره کردم، صرفاً این بود که سرمایه داران وضعیت دفاتر و اسناد و انبارهای خود را در اختیار کارگران بگذارند. او پیش از انقلاب اکتبر و در سخنرانی خود در کنفرانس اول کمیته های کارخانه ی پتروگراد، که در اواخر مه و اوایل ژوئن ۱۹۱۷ برگزار شد، همین موضع را بیان کرده بود: «برای آنکه کنترل بر صنعت عملاً انجام گیرد این کنترل باید کنترل کارگری و با اکثریت کارگران در تمام سازمانهای اصلی باشد، و مدیریت باید کارهای خود را به تمام سازمانهای کارگری صاحب نفوذ گزارش کند.»^{۳۷} می بینیم که لنین در اینجا نه تنها از کمیته های کارخانه نام نمی برد بلکه هیچ سخنی در مورد جایگزینی نهایی مدیریت سرمایه داران با مدیریت کارگران به زبان نمی آورد. مدیریت سرمایه داری را به طور کامل به رسمیت می شناسد و فقط از او می خواهد «کارهای خود را به تمام سازمانهای کارگری صاحب نفوذ گزارش کند. او در مورد مدیریت سرمایه داری هیچ اختلافی با منسویکها ندارد. اختلاف او با منسویکها در مورد کنترل کارگری، که از جمله در همین سخنرانی بیان شد، صرفاً به نقش «دولت موقت» مربوط می‌شد. منسویکها کنترل بر صنعت را وظیفه ی دولت بورژوازی می‌دانستند، حال آنکه لنین با این امر مخالف بود و این کنترل را وظیفه ی «کارگران» می‌دانست. کدام کارگران؟ کارگرانی که گوش به فرمان حزب بلشویک و دولت بلشویکها شده باشند. گفتنی است که پس از حوادث ژوئیه ی ۱۹۱۷، که کمیته های کارخانه به بلشویکها روی آوردند و قاطعانه از آنها حمایت کردند، لنین، که پیش از آن حتی نام این کمیته‌ها را نیز به زبان نمی آورد، آنها را به عنوان بدیل ساویتها - که اکثریت شان در دست منسویکها بود - مطرح کرد و از لزوم تغییر شعار «تمام قدرت به ساویتها» به شعار «تمام قدرت به کمیته های کارخانه» سخن گفت: «ما باید کمیته های کارخانه را در مرکز توجه مان قرار دهیم. باید راه حلمان را تغییر دهیم و به جای «همه ی قدرت به ساویتها» بگوییم

«همه ی قدرت به کمیته های کارخانه»^{۳۸} از ماه اوت تا اواخر اکتبر ۱۹۱۷، که بلشویکها اکثریت را در ساویتها را به دست آوردند، کمیته های کارخانه با همان سرعتی که به بدیل ساویتها تبدیل شدند به بوته ی فراموشی سپرده شدند و این بار نیز لنین حتی نام آنها را به زبان نیاورد. این نمونه نگاه ابزاری لنین به تشکلهای کارگری را به روشنی نشان می‌دهد. او حزب و سپس دولتی را که با قدرت گیری حزب مستقر می‌شد همه کاره و فعال مایشاء در تمام زمینه ها از جمله کنترل کارگری می‌دانست. در واقع، به نظر لنین، در صورتی که دولت موقت جای خود را به دولت بلشویکها می‌داد کنترل دولت حزبی بر صنعت نه تنها هیچ ابرادی نداشت بلکه کاملاً ضروری و درست بود. به سخن دیگر، به نظر لنین، کنترل واقعی بر صنعت زمانی تضمین می‌شد که هم کارگران و هم سرمایه داران به جای تبعیت از «دولت موقت»، یعنی بورژوازی بازار آزاد، از دولت بلشویکها، یعنی بورژوازی دولتی، تبعیت کنند. و این درحالی بود که کارگران متشکل در کمیته های کارخانه هدف از کنترل کارگری را تضعیف و در نهایت الغای مدیریت سرمایه داری می‌دانستند. در دومین کنفرانس کمیته های کارخانه ی صنایع نظامی پتروگراد، که در ۲ آوریل ۱۹۱۷ برگزار شد، این کمیته ها نظر خود را درباره ی مضمون کنترل کارگری بیان کردند و موارد زیر را به عنوان اختیارات کمیته های کارخانه تصویب کردند: «۱- تعیین زمان کار، دستمزد و مرخصی ۲- کنترل استخدام و اخراج کارگران و سایر پرسنل کارخانه ۳- کنترل بر امور مالی و سفارشات ۴- مبارزه علیه روابط ستمگرانه و تغییر روابط قدرت درون واحدهای تولیدی ۵- کنترل مدیریت فنی و هدایت تولید ۶- انتخاب مدیران توسط کارگران و کنترل آنها»^{۳۹} مقایسه ی این موضع سرمایه ستیز کمیته های کارخانه (در زمانی که هنوز به انقیاد بلشویکها درنیامده بودند) با موضع لنین، که از همان آغاز شکل گیری این کمیته‌ها با تردید و بی‌اطمینانی به آنها می‌نگریست، آنها را به رسمیت نمی‌شناخت و اختیارات آنها را به سرکشی به دفاتر و اسناد و انبارهای سرمایه داران - آن هم تحت نظارت بلشویکها - محدود می‌کرد، از دو نگاه یکسره متفاوت به سرمایه حکایت می‌کند. کمیته های کارخانه، با همه ی توهمی که نسبت به حزب و سرمایه داری دولتی و به طور کلی برنامه ی بلشویکها داشتند، می‌خواستند با کنترل کارگری سرنگونی استبداد تزاری در عرصه ی سیاست را تا سرنگونی استبداد سرمایه در عرصه ی اقتصاد پیش ببرند. افزون بر این، این کمیته ها می‌خواستند در زمینه های مختلفی که در بالا نقل شده اند اعمال مدیریت کنند و در واقع سرمایه را به عقب‌نشینی وادارند، و این موضع - همان گونه که نویسندگان پژوهش کمیته‌های کارخانه در انقلاب روسیه به درستی گفته اند - «به هیچ وجه با دیدگاه رسمی حزب بلشویک همخوانی نداشت»^{۴۰} این نویسندگان پس از نقل دیدگاه لنین در باره ی کنترل کارگری می‌نویسند:

محدود نمودن "کنترل کارگری" آن هم در یک "دولت کارگری" به امر "حساب دقیق و شرافتمندانه" واقعاً هشداردهنده است. حتی اگر لنین مفهوم و دامنه ی کنترل کارگری را از روی عملکردهای کمیته های کارخانه و دستاوردهای خود کارگران در آن مقطع استخراج می‌کرد، نمی‌توانست وظایف عملی آنها را تا این درجه تنزل دهد. زیرا کمیته های کارخانه حتی در زمان حکومت موقت نیز وظایف وسیع تر و عالی تری را در مقابل خود قرار داده بودند. به علاوه، از نقل قول بالا پیداست که ضرورت کنترل کارگری برای لنین به این معنی نیست که کارگران از طریق این کنترل مکان جدیدی در تولید به دست آورند. او از این زاویه به مسئله نگاه نمی‌کند که کنترل کارگری آموزشی است که کارگران در آن تمرین مدیریت می‌کنند؛ مرحله ای است که کارگران در آن توانایی حرفه ای و فنی خود را برای اداره ی تولید بالا می‌برند؛ فرجه ای است که از شناخت لازم و کافی برای برنامه ریزی و سازمان دهی تولید برخوردار می‌شوند و قابلیت های خود را ارتقا می‌دهند؛ و فرایندی است که آزادی واقعی تصمیم گیری کارگران در تولید را مهیای سازد. برای لنین این کنترل مقدمه و پایه ی آموزش کارگران برای سازمان دهی و هدایت آتی پروسه ی کار نیست. فرایند کسب تجربه ی سیستماتیک برای رفع جدایی هدایت تولید از اجرای آن نیست. نه! هیچ یک از این موارد نیست. برای لنین کنترل وسیله ای است که به واسطه ی آن سرمایه داران از دستورات و قوانین دولت پیروی کنند. او کنترل کارگری را با این هدف مطرح می‌کند.^{۴۱}

این تحلیل درست اما ناکامل از درک لنین درباره ی کنترل کارگری را باید این گونه کامل کرد: لنین کنترل کارگری را نه با هدف از میان برداشتن تقسیم کار به فکری و مادی بلکه با هدف اعمال دیکتاتوری حزبی و سلطه ی ایدئولوژیک کار فکری بر کار مادی برای استقرار سرمایه داری دولتی مطرح می‌کرد. درک لنین از کنترل کارگری از جمله خود را در وابسته کردن کمیته های کارخانه به اتحادیه های کارگری نشان می‌داد. در این مورد، بلشویکها با منشویکها هم نظر بودند، و آنچه پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روی داد همانا ادغام کمیته های کارخانه در اتحادیه های کارگری بود. این ادغام به این علت نیز بود که این تشکلهای با الگوی بلشویکها برای سازمان دهی کارگران - الگوی حزب - اتحادیه - خوانایی نداشتند. چنین بود که بلشویکها سرانجام توانستند با انحلال کمیته های کارخانه در اتحادیه های کارگری این تشکلهای را به قالب الگوی خود در آورند.

اما تنها کمیته های کارخانه نبودند که به دست بلشویکها منحل شدند. مجلس مؤسسان (برای تدوین و تصویب قانون اساسی) و نشریات مخالف و سپس احزاب اپوزیسیون و در نهایت خود ساویتها نیز - که حزب بلشویک نخست آنها را همچون ابزاری برای حذف نیروهای مخالف از صحنه ی سیاست به کار می‌گرفت - یکی پس از دیگری غیرقانونی و یا منحل شدند. لنین در سخنرانی خود در کنگره ی دوم ساویتها، تصمیم گیری نهایی در مورد دو خواست اساسی انقلاب یعنی «صلح» و «زمین» را به تشکیل مجلس مؤسسان موکول کرد، که طبق قرار پیشین دولت موقت باید در ۲۶ نوامبر ۱۹۱۷ تشکیل می‌شد. خواست تشکیل این مجلس پس از سرنگونی تزار به یکی از خواسته های اساسی مردم برای تعیین نوع حکومت جدید و قانون اساسی آن تبدیل شده بود، اما دولت موقت مدام آن را به تعویق انداخته بود. تشکیل مجلس مؤسسان از جمله ی خواسته های حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه بود که در کنگره ی دوم این حزب در سال ۱۹۰۳ به تصویب رسیده بود.^{۴۲} پس از انقلاب فوریه ی ۱۹۱۷ نیز بلشویکها تشکیل این مجلس را از دولت موقت مطالبه کرده بودند، ضمن آنکه ساویتها را برتر از مجلس مؤسسان می‌دانستند. اکنون نیز که قدرت سیاسی به دست بلشویکها افتاده بود طبیعی بود که آنها خود را متعهد به تشکیل این مجلس نشان دهند و حل نهایی مسائل مهمی چون «صلح» و «زمین» را به آن واگذارند. مهم تر از اینها، دولت بلشویکی، که البته سه وزیر از اس-ارهای چپ نیز در آن حضور داشتند، قرار بود «دولت موقت» باشد و فقط تا زمان تشکیل مجلس مؤسسان حکومت کند. چنین بود که انتخابات این مجلس در اواخر نوامبر ۱۹۱۷ برگزار شد. اما نتیجه ی این انتخابات به هیچ وجه خوشایند لنین و حزب بلشویک نبود: حزب پیروز این انتخابات حزب «انقلابیون سوسیالیست» بود که نزدیک به نیمی از آرا را به خود اختصاص داد. احزاب بلشویک، کادت و منشویک به ترتیب در رده های بعدی قرار داشتند. قرار گرفتن بلشویکها در اقلیت مجلس مؤسسان به معنای وجود نوعی قدرت دوگانه در کشور بود، قدرت دوگانه ای که لنین به طبع آن را بر نمی‌تابید. چنین بود که دولت بلشویکی از یک سو گشایش این مجلس را تا ژانویه ی ۱۹۱۸ واپس انداخت، از سوی دیگر حزب کادت را - که نمایندگان برای مجلس مؤسسان انتخاب شده بودند - غیرقانونی و منحل اعلام کرد (در حالی که این حزب هنوز دست به اسلحه نبرده بود و می‌خواست از طریق مجلس مؤسسان با دولت مبارزه کند)، و سرانجام اینکه لنین خود در ۱۲ دسامبر ۱۹۱۷ با نوشتن تزهایی درباره ی مجلس مؤسسان دست به کار زمینه چینی نظری برای انحلال این مجلس شد.

جوهر بحث لنین در این تزه‌ها، که به قصد اثبات عدم مشروعیت مجلس مؤسسان نوشته شده بودند، این بود که انتخابات این مجلس بر اساس فهرست هایی از کاندیداهای احزاب سیاسی انجام گرفته که پیش از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ تعیین شده بودند. به نظر لنین، پس از انقلاب اکتبر این فهرستها دیگر نمی‌توانستند بیانگر اراده ی مردم روسیه باشند، و انتخابات می‌بایست بر اساس فهرستهایی انجام گیرد که بیانگر اراده ی مردم روسیه پس از انقلاب اکتبر باشند. منظور لنین به معنای ساده تر و بی‌پرده تر این بود که اگر انقلاب اکتبر حزب بلشویک را بر مسند قدرت نشانده پس در مجلس مؤسسان هم این حزب باید اکثریت آرا را داشته باشد. اما نتیجه ی انتخابات مجلس مؤسسان خلاف نظر لنین را نشان داده بود: اکثریت شرکت کنندگان در این انتخابات به حزب «انقلابیون سوسیالیست» رأی داده بودند. به عبارت دیگر، حتی پس از انقلاب اکتبر نیز اراده ی اکثریت مردم روسیه به حزبی گرایش داشت که دهقانان این کشور را نمایندگی می‌کرد. به این ترتیب، پارادوکسی در اوضاع سیاسی

روسیه ایجاد شده بود: قدرت سیاسی در دست حزبی بود که در مجلس مؤسسان در اقلیت قرار داشت. از نظر لنین به عنوان رهبر و رأس قدرت سیاسی، این پارادوکس فقط یک راه حل می توانست داشته باشد: تبعیت مجلس مؤسسان از دولت بلشویکها. و این همان راه حلی بود که لنین در تظاهرات نامبرده بیان کرد:

۱۸- تنها فرصت تضمین یک راه حل بی درد برای بحرانی که به علت اختلاف بین انتخابات مجلس مؤسسان، از یک سو، و اراده ی مردم و منافع طبقات کارگر و استثمارشده، از سوی دیگر، به وجود آمده این است که حق انتخاب اعضای جدید مجلس مؤسسان هرچه گسترده تر و سریع تر برای مردم به رسمیت شناخته شود، و مجلس مؤسسان قانون کمیته ی اجرایی مرکزی [ساویتها] درباره ی این انتخابات جدید را بپذیرد و قدرت ساویتها، انقلاب ساویتها و سیاست این انقلاب در مورد صلح، زمین و کنترل کارگری را بدون قید و شرط به رسمیت بشناسد و قاطعانه به اردوگاه دشمنان ضدانقلاب کادتی-کالدینی بپیوندد.^{۴۳}

به نظر لنین، جز در این صورت، مجلس مؤسسانی که انتخاب شده بود باید منحل و در واقع سرکوب می شد:

۱۹- جز در صورت تحقق این شرایط، بحران مربوط به مجلس مؤسسان را فقط به شیوه ی انقلابی، از طریق قدرت ساویتها و با به کارگیری شدیدترین، سریع ترین، محکم ترین و قاطع ترین اقدامات علیه ضدانقلاب کادتی-کالدینی می توان حل کرد، مستقل از آنکه این ضدانقلاب در پس کدام شعار و کدام نهاد (ولو شرکت در مجلس مؤسسان) پنهان شده باشد. هر تلاشی برای بستن دست قدرت ساویتها در این مبارزه در حکم همدستی با ضدانقلاب خواهد بود.^{۴۴}

آنچه در عمل روی داد همان بود که لنین در این تری بیان کرده بود، زیرا قدرت واقعی در دست بلشویکها بود. البته ترور نافرجام لنین در اوایل ژانویه ی ۱۹۱۸ نیز بر تشنج اوضاع سیاسی کشور افزود و بلشویکها را برای کنار زدن مجلس مؤسسان مصمم تر ساخت. چند روز پس از این ترور، مجلس مؤسسان افتتاح شد. در پتروگراد وضعیت فوق العاده ی نظامی برقرار شده بود، نیروهای دولتی در آمادگی به سر می بردند و بلشویکها در مقابل کاخ تائورید تجمع کرده بودند. افزون بر اینها، کمیته ی اجرایی مرکزی ساویتها اعلام کرد کنگره ی سوم ساویتها به فاصله ی چند روز پس از نشست مجلس مؤسسان برگزار خواهد شد. در چنین فضایی بود که مجلس مؤسسان جلسه ی افتتاحی خود را برگزار کرد. پس از انتخاب ویکتور چرنف از حزب «انقلابیون سوسیالیست» به عنوان رئیس مجلس، برنامه ی دولت بلشویکی به رأی گذاشته شد که رأی نیاورد و به جای آن اکثریت نمایندگان به برنامه ی حزب «انقلابیون سوسیالیست» رأی دادند. اما این اولین نشست در عین حال آخرین نشست مجلس مؤسسان بود. هنگامی که نمایندگان برای ادامه ی نشست به کاخ تائورید بازگشتند، با در بسته ی آن روبه رو شدند که دولت حکم انحلال مجلس مؤسسان را بر آن چسبانده بود. چند روز بعد، برنامه ی دولت بلشویکها، که در مجلس مؤسسان رد شده بود، به تصویب کنگره ی سوم ساویتها رسید.

پیامدهای قدرتگیری حزب بلشویک منحصر به «صلح بی درنگ» با امپریالیستها (به جای «جنگ انقلابی» با آنها)، سرکوب اپوزیسیون و انحلال مجلس مؤسسان نبود. رویداد بزرگ و درس آموز اکتبر ۱۹۱۷ نشان داد که انقلابی که نه طبقه ی کارگر خودآگاه، متکی به خود و سازمان یافته برای مبارزه با سرمایه داری بلکه «سازمان انقلابیون حرفه ای» بیرون از طبقه ی کارگر آن را رهبری کند ناگزیر به شیوه های بورژوازی اداره ی جامعه متوسل می شود. «حساب و کنترل»، «افزایش بارآوری کار» و «انضباط کار» از جمله ی این شیوه ها بودند، که لنین در مقاله ی وظایف فوری دولت ساویتها اجرای آنها را مهم ترین و فوری ترین وظیفه ی دولت برای اداره ی روسیه-ی پس از انقلاب اکتبر می داند. از یکسو سرمایه داران کارخانه های خود را رها کرده و گریخته بودند، و از سوی دیگر کارگران قادر به سازمان دهی کار بر ضد سرمایه نبودند - سازمان دهی بی که پیش از هر چیز مستلزم حرکت به سوی نفی تقسیم کار به کار فکری و کار مادی بود. حزب بلشویک نه تنها کمترین توجهی به نفی این تقسیم کار نکرده بود و نمی کرد بلکه خود بر اساس همین تقسیم کار به وجود آمده بود. از همین رو، چاره ای

نداشت جز اینکه اداره ی کارخانه ها را به کارشناسان بورژوازی خصوصی بسپارد، با این امید که اعضا و وابستگان حزب و دولت در مراکز تولیدی چه گونگی این مدیریت را از آنها بیاموزند و پس از طی مرحله ی «سرمایه داری دولتی»، که به نظر لنین برای گذار به سوسیالیسم مورد نظرش لازم بود، خود اداره ی مراکز تولیدی را برعهده گیرند. نیاز لنین به این کارشناسان - که درواقع از نیاز به حفظ قدرت سیاسی بلشویکها سرچشمه می گرفت - چنان بود که می گفت دولت باید تمام شرایط استخدامی این کارشناسان را بپذیرد و، برای مثال، چندین برابر حقوق متعارف را به آنها بپردازد. نظارت دولت بر کار کارشناسان بورژوازی خصوصی را لنین «حساب و کنترل» می نامید. دیگر وظیفه ی فوری دولت، «افزایش بارآوری کار» بود. پس از انقلاب اکتبر، در بیشتر مراکز تولیدی روسیه نظام «قطعه کاری» یعنی پرداخت مزد در ازای تولید قطعه جای خود را به پرداخت مزد در ازای زمان کار داد. این امر بارآوری کار را کاهش داد. از جمله ی شیوه هایی که لنین پس از انقلاب اکتبر برای افزایش بارآوری کار مطرح کرد یکی همین بازگشت به نظام «قطعه کاری» بود. افزون بر این، لنین می گفت برای افزایش بارآوری کار باید بیشتر جنبه های «علمی و مترقی» سیستم «تیلور» را به کار گرفت:

افزایش بارآوری کار را باید حمایت کرد و با تمام نیرو به پیش راند. باید مسئله ی قطعه کاری را پیش بکشیم، آن را اجرا کنیم و در عمل محک بزنیم؛ باید مسئله ی اجرای بیشتر جنبه های علمی و مترقی سیستم «تیلور» را پیش بکشیم؛ باید مزد را در ازای کل کالاهای تحویل داده شده و در ازای مقدار کاری که راه آهن، سیستم حمل و نقل آبی و غیره و غیره انجام می دهند، پرداخت کنیم.^{۴۵}

بدین سان، «افزایش بارآوری کار» هیچ معنایی جز تشدید استثمار کارگران برای حفظ قدرت بلشویکها نداشت. اما فاسدترین پیامد حفظ قدرت بلشویکی به هر قیمت، «انضباط کار» بود که توده ی کارگران را نه فقط مشمول دیکتاتوری دولت می کرد بلکه آنها را زیر سلطه ی دیکتاتوری مأموران حزبی قرار می داد. لنین با استناد به قطعنامه ی کنفرانس ی چهارم ساویتها و وظیفه ی فوری و مقدم دولت در ماه های پس از انقلاب اکتبر را تشدید انضباط کار می دانست و تحقق آن را از طریق «اعمال زور به صورت دیکتاتوری»^{۴۶} ممکن می دید. او آشکارا و بی پرده می گفت در روسیه شکل این اعمال زور دیکتاتوری فردی است و این دیکتاتوری فردی «مطلقاً هیچ» تضادی با دموکراسی سوسیالیستی ندارد:

اگر ما آنارشیست نیستیم، باید ضرورت دولت، یعنی اعمال زور، را برای گذار سرمایه داری به سوسیالیسم بپذیریم. شکل این اعمال زور را درجه ی تکامل طبقه ی انقلابی معین و نیز اوضاع و احوال ویژه، برای مثال، میراث یک جنگ طولانی و ارتجاعی و شکلهای مقاومت بورژوازی و خرده بورژوازی، تعیین می کند. بنابراین، در اصل مطلقاً هیچ تضادی بین دموکراسی ساویتی (یعنی سوسیالیستی) و اعمال قدرت دیکتاتوری فردی وجود ندارد. تفاوت دیکتاتوری پرولتاریایی و دیکتاتوری بورژوایی در این است که اولی اقلیت استثمارگر را به سود منافع اکثریت استثمارشده هدف قرار می دهد، و عاملان آن - که آنان نیز افراد هستند - نه تنها مردم کارگر و استثمارشده بلکه سازمانهایی هستند که به گونه ای ساخته شده اند که این مردم را به فعالیت تاریخ ساز برانگیزند (سازمانهای ساویتی از این نوع سازمانها هستند).^{۴۷}

به این ترتیب، لنین با این گفته ی خود مجوز آن را صادر می کرد که مأموران حزبی در کارخانه ها تسمه از گرده ی کارگران بکشند تا قدرت حزب بلشویک برای سلطه ی کار فکری بر کار مادی تضمین شود. به نظر لنین، اساس و شالوده ی سوسیالیسم «وحدت اراده ی مطلق و مؤکد» است، که خود مستلزم تبعیت هزاران نفر از یک نفر است:

در مورد مسئله ی دوم، یعنی اهمیت قدرت دیکتاتوری فردی از نظر وظایف خاص لحظه ی کنونی، باید گفت که صنعت ماشینی بزرگ مقیاس - که دقیقاً منبع مادی، منبع تولیدی و شالوده ی سوسیالیسم است - مستلزم وحدت اراده ی مطلق و مؤکد است، وحدت اراده ای که کار مشترک صدها، هزارها و ده ها هزار کارگر را هدایت می کند. ضرورت فنی،

اقتصادی و تاریخی این وحدت اراده روشن است، و همه ی کسانی که به سوسیالیسم اندیشیده اند همیشه آن را یکی از شرایط سوسیالیسم دانسته اند. اما این وحدت اراده ی اکید را چه گونه می توان تأمین کرد؟ با تبعیت اراده ی هزاران نفر از اراده ی یک نفر.^{۴۸}

با توجه به نوع اندیشه و عمل لنین، طبیعی بود که او در اوضاع و احوال پس از انقلاب اکتر به این نتیجه برسد که دیکتاتوری فردی یکی از شرایط برقراری سوسیالیسم است. اما نسبت دادن این نظر به «همه ی کسانی که به سوسیالیسم اندیشیده اند»، بی آنکه از این «همه» حتی نام یک نفر برده شود، قضاوتی است بی اساس، و جز چنگ زدن به هر نکته ی درست و نادرست برای حقانیت بخشیدن به نظریه ی حفظ قدرت به هر قیمت به سختی می توان دلیل دیگری برای آن پیدا کرد.

چنان که اشاره کردم، همین حفظ نظام و قدرت دولت بلشویکی به هر قیمت بود که «جنگ انقلابی» با امپریالیستها را به بایگانی سپرد و لنین را به پیشنهاد «صلح بی درنگ» با آلمان واداشت. اما همین که این خطر خارجی منتفی شد - البته به بهای از دست دادن مناطق وسیعی از کشور روسیه - این قدرت در معرض خطر دیگری قرار گرفت: جنگ داخلی. افزون بر انقلاب ستیزان داخلی، «متفقان»ی که تا دیروز در کنار روسیه با آلمان و «متحدان»ش می جنگیدند بر ضد انقلاب نوپای کارگران و زحمتکشان اکتر صف آرایی کردند و برای نابودی این انقلاب لشکر کشیدند. بی تردید، بخشهای وسیعی از کارگران روسیه دل در گرو انقلاب داشتند و رهایی خود را در پیروزی آن می دیدند. اما کارگران و به ویژه دهقانان زحمتکشی نیز که در صف ضدانقلاب می جنگیدند کم نبودند. با این همه، و به رغم حقانیت انقلاب اکتر برای رهایی انسان از ستم طبقاتی، در واقعیت هم کارگران صف انقلاب و هم زحمتکشان صف ضدانقلاب - به علت ناتوانی در مبارزه ی مستقل با جامعه ی طبقاتی - سیاهی لشکر و گوشت دم توپ جنگ قدرت احزاب سیاسی بودند، جنگ قدرتی که می توان به طور خلاصه آن را جنگ نمایندگان ناکام سرمایه ی خصوصی (و حامیان امپریالیست آنها) برای به زیر کشیدن نمایندگان تازه به قدرت رسیده ی سرمایه ی دولتی-حزبی نامید. برای نشان دادن این واقعیت که کارگران در انقلاب اکتر و جنگ داخلی پس از آن عمدتاً سیاهی لشکر و گوشت دم توپ حزب بلشویک بودند نقل گفته ای از خود لنین کفایت می کند. آنجلیکا بالابانف (یا، بالابانوا)، کمونیست روسی-ایتالیایی که پس از انقلاب اکتر به بلشویکها پیوست و به روسیه رفت اما در سال ۱۹۲۲ از آنها جدا شد، در کتاب خود به نام *زندگی شورشگرانه ی من* می نویسد پس از ترور لنین (ترور دوم لنین در ۳۰ اوت ۱۹۱۸، که به دست دُرا کاپلان از جناح چپ «انقلابیون سوسیالیست» صورت گرفت و خود به فاصله ی چند روز بدون محاکمه به دست بلشویکها تیرباران شد) به دیدار او رفته و هنگام صحبت وقتی از اعدام شماری از رهبران منشویک انتقاد کرده، لنین این گونه به او پاسخ داده است: «شما نمی فهمید که اگر ما در تیرباران این چند رهبر تردید کنیم، به زودی در وضعیتی قرار خواهیم گرفت که ناگزیر به تیرباران ده هزار کارگر خواهیم شد؟»^{۴۹} معنای این گفته ی لنین چیزی جز این نیست که بلشویکها رهبران حزب منشویک را برای جلوگیری از پیوستن کارگران به آنها اعدام می کردند. درست مثل این است که یک دولت سرمایه داری بگوید معتادان به مواد مخدر را برای جلوگیری از افزایش اعتیاد اعدام می کند. در واقع، لنین با این گفته - چه بسا بی آنکه خود بخواهد - بر یک حقیقت تلخ انگشت گذاشته است: طبقه ی کارگری که در مبارزه با سرمایه داری روی پای خود نایستاده و به احزاب سیاسی آویزان باشد، امروز به بلشویکها دخیل می بندد و فردا سیاهی لشکر و قربانی منشویکها می شود. چنین طبقه ی کارگری فلسفه ی وجودی سیاست ورزی خود را از احزاب سیاسی می گیرد و بدون این احزاب قادر به مبارزه ی سیاسی نیست. آبخور بحث لنین در باره ی «دیکتاتوری پرولتاریا» در جزوه ی *انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد* همین حقیقت تلخ است. تمام تلاش لنین در این جزوه - مستقل از هر نیت او - صرف آن می شود که در مقابل کائوتسکی، که می کوشد کارگران را به زانده ی بورژوازی خصوصی و پارلمان بورژوایی تبدیل کند، طبقه ی کارگر را در پوشش دفاع از نظریه ی مارکس درباره ی «دیکتاتوری پرولتاریا» زانده ی دولت بلشویکی سازد. به این ترتیب، می رسم به بحث رویکرد لنین به انقلاب و دولت کارگری

در انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد. در اینجا، نخست نظر کائوتسکی را در باره ی «دیکتاتوری پرولتاریا» توضیح می‌دهم و سپس به نقد لنین بر آن می‌پردازم.

کائوتسکی مقاله ی خود به نام «دیکتاتوری پرولتاریا» را در سال ۱۹۱۸ و در نقد دیدگاه لنین و عملکرد دولت بلشویکها می‌نویسد. او ضمن طرح این پرسش که «زیر عنوان دیکتاتوری پرولتاریا چه چیزی را باید بفهمیم؟»، بحث خود را از دموکراسی آغاز می‌کند و می‌گوید «دموکراسی یعنی حاکمیت اکثریت».^{۵۰} کائوتسکی سپس، برای اینکه منظور خود را از «حاکمیت اکثریت» روشن کند، می‌نویسد: «طبقه می‌تواند سیادت داشته باشد، اما نمی‌تواند حکومت کند، زیرا طبقه توده ای بی شکل است. تنها تشکیلات است که می‌تواند حکومت کند. در دموکراسی، احزاب اند که حکومت می‌کنند.»^{۵۱} پس، به نظر کائوتسکی، دموکراسی یعنی حاکمیت احزابی که اکثریت جامعه را نمایندگی می‌کنند. بی‌درنگ این پرسش به ذهن خطور می‌کند: آیا در جوامع سرمایه داری احزابی که حکومت می‌کنند اکثریت جامعه را نمایندگی می‌کنند؟ پاسخ کائوتسکی به این پرسش مثبت است. زیرا، به نظر او، در جامعه ای که عموم مردم حق رأی داشته باشند رأی اکثریت جامعه به یک حزب به معنای آن است که حکومت آن حزب حاکمیت اکثریت جامعه است. به این ترتیب، حاکمیت اکثریت، یا همان دموکراسی مورد نظر کائوتسکی، امری صوری یا حقوقی است، یعنی بر برابری مردم در حق رأی - و نه برابری واقعی - مبتنی است. به نظر کائوتسکی، اگر مردم یک جامعه ی سرمایه داری در کنار حق رأی از دیگر حقوق شهروندی همچون آزادی بیان، مطبوعات، تشکل، حزب، تجمع و... برخوردار باشند در آن جامعه دموکراسی حاکم است، هر چند نه دموکراسی «ناب»، و حزب مارکسیستی می‌تواند به صورت مسالمت آمیز به قدرت سیاسی دست یابد و بدین سان جامعه را سوسیالیستی کند، مشروط به آنکه ارتش از مردم جدا نباشد:

انقلابهای بورژوایی در کشورهایی رخ دادند که در آنها استبدادی متکی بر ارتشی جدا از مردم حاکم بود و هر نوع جنبش آزادی خواهانه را سرکوب می‌کرد؛ کشورهایی که آزادی مطبوعات، آزادی اجتماعات، آزادی تشکیلات و حق رأی و انتخابات و نمایندگی واقعی خلق وجود نداشتند. در این جوامع، مبارزه علیه حکومتها به طور ضروری در هیئت جنگ داخلی نمایان شد. اما امروز پرولتاریا می‌تواند، لاقلاً در اروپای غربی، به قدرت سیاسی دست یابد [منظور کائوتسکی از «پرولتاریا» در اینجا حزب مدعی نمایندگی پرولتاریاست - م. ح] ، زیرا در این کشورها به هر حال دموکراسی، هر چند نه دموکراسی "ناب"، توانسته تا حدی در عمق ریشه بدواند، و در این کشورها ارتش نیز دیگر همچون گذشته از توده ی مردم جدا نیست.^{۵۲}

هنوز مرکب این جمله های کائوتسکی خشک نشده بود که بورژوازی آلمان - آن هم نه بورژوازی فاشیست، نه بورژوازی لیبرال، بلکه بورژوازی سوسیال دموکرات و همپالکی خود کائوتسکی - به دست ارتشی که «از توده ی مردم جدا نبود» (!) انقلاب کارگران آلمان را به خون کشید. آنچه باعث شد کائوتسکی در پس برابری صوری - که، به نظر او، اگرچه «ناب» نبود اما می‌توانست گذار مسالمت آمیز به سوسیالیسم را ممکن سازد - نابرابری واقعی در جامعه ی بورژوایی و بدین سان امکان به خون کشیده شدن انقلاب طبقه ی کارگر آلمان به دست حزب مدعی نمایندگی این طبقه را نبیند همانا این بود که او خود همچون روشنفکر نخبه ای که از کار مادی کارگران تغذیه می‌کند از این نابرابری واقعی سود می‌برد. او حکومت کارگری یعنی دیکتاتوری پرولتاریا را نه حکومت توده ی کارگران متشکل در شوراهای ضدسرمایه داری بلکه حکومت حزب سوسیال دموکرات یعنی حکومت روشنفکران متکی به کار فکری صرف برای سلطه بر کارگران متکی بر کار مادی صرف می‌دانست. کائوتسکی در چند جای همین مقاله ی «دیکتاتوری پرولتاریا» تأکید می‌کند که آن که حکومت می‌کند حزب است و نه طبقه، و بدین سان از یکسو حکومت طبقه ی کارگر یعنی دیکتاتوری پرولتاریا را رد می‌کند، و از سوی دیگر دیکتاتوری حزبی را می‌پذیرد، زیرا حکومت حزب چیزی جز دیکتاتوری حزب نیست. کائوتسکی، با متمایز ساختن حزب از طبقه، دیکتاتوری

حزب را جایگزین دیکتاتوری طبقه می‌کند. او به صراحت می‌گوید «نیازی نیست که حزب و طبقه یکی باشند. طبقه می‌تواند به چند حزب تجزیه گردد، و حزب می‌تواند از اعضای چند طبقه تشکیل شود».^{۵۳} به این ترتیب، به نظر کائوتسکی، حزب سوسیال دموکراتِ کارگری آلمان می‌توانسته است از اعضای چند طبقه تشکیل شود. این دیدگاه در انطباق کامل با همان درک کائوتسکی است که سوسیالیسم را محصول کارِ فکریِ روشنفکران بورژوا می‌داند، سوسیالیسمی که سپس باید به درون طبقه ی کارگر برده شود تا از «ادغام» آن با جنبش کارگری «حزب سوسیال دموکراتِ کارگری» به وجود آید.

بدیهی است که صاحب چنین نگرشی نمی‌تواند به دیکتاتوری پرولتاریا به معنی مارکسی آن، یعنی درهم شکستن مقاومت بورژوازی در مقابل انقلاب کارگری، باور داشته باشد. کائوتسکی گفته ی مشهور مارکس در **نقد برنامه ی گوتا** را که «میان جامعه ی سرمایه داری و جامعه ی کمونیستی دوران دگرگونی اولی به دومی قرار دارد. این دوران در عین حال متناظر است با دوره ی گذار سیاسی که در آن دولت چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمی‌تواند باشد» نقل می‌کند، و سپس می‌نویسد:

متأسفانه مارکس به توصیف مفصل این نکته نپرداخت تا روشن شود که او از دیکتاتوری پرولتاریا چه درکی دارد. معنی تحت اللفظی جمله ی مارکس از میان برداشتن دموکراسی است. اما اگر این جمله را تحت اللفظی معنا کنیم، این معنی را هم می‌دهد که یک نفر بدون تبعیت از هر قانونی سیادت داشته باشد. این سیادت فردی با استبداد تفاوتی هم دارد و آن اینکه پدیده ای گذرا و راه حلی برای شرایطی استثنایی است و نهادی دائمی نیست. اصطلاح «دیکتاتوری پرولتاریا»، که نه دیکتاتوری یک فرد بلکه دیکتاتوری یک طبقه است، مشخص می‌کند که مارکس در اینجا معنی تحت اللفظی آن را مد نظر نداشته است. مارکس، با به کار بردن این اصطلاح نه شکل حکومت بلکه وضعی را در نظر داشت که ضرورتاً می‌تواند در هر مکانی به وجود آید که پرولتاریا قدرت سیاسی را فتح کرده است. اینکه مارکس در این ارتباط شکل حکومت را در نظر نداشت با توجه به این نکته آشکارتر می‌شود که او بر این نظر بود که دوران انتقال در انگلستان و آمریکا می‌تواند از طریق مسالمت-آمیز، یعنی به صورتی دموکراتیک، انجام گیرد.^{۵۴}

چنان که پیداست، به نظر کائوتسکی، دیکتاتوری به معنی اعمال زور فردی است و مفهوم آن از میان برداشتن دموکراسی است. اما، کائوتسکی می‌گوید، منظور مارکس چنین چیزی نیست، زیرا او از دیکتاتوری پرولتاریا یعنی دیکتاتوری طبقاتی سخن می‌گوید و نه دیکتاتوری فردی. طبقه نمی‌تواند حکومت کند؛ آن که حکومت می‌کند حزب است نه طبقه. بدین سان، به نظر کائوتسکی، دیکتاتوری پرولتاریا به معنی اعمال زور بر ضد بورژوازی یعنی درهم شکستن مقاومت او در مقابل انقلاب کارگری نیست. پس، به چه معنی است؟ به معنی «وضعی که ضرورتاً در هر مکانی به وجود می‌آید که پرولتاریا قدرت سیاسی را فتح کرده است» (!) کائوتسکی در جاهای دیگر مقاله ی خود به جای این «وضع» (?) از کلمه ی «سیادت» استفاده می‌کند، بی آنکه معنای آن را توضیح دهد. این، در واقع توضیح نظر مارکس درباره ی دیکتاتوری پرولتاریا برای خالی کردن آن از محتوای واقعی است. تمام این واژه پردازیها برای طفره رفتن از بیان این حقیقت است که منظور مارکس از دیکتاتوری پرولتاریا اعمال قدرت سازمان یافته ی کارگران به صورت طبقه برای درهم شکستن مقاومت بورژوازی در مقابل انقلاب کارگری است. کائوتسکی می‌گوید دلیل اینکه مارکس چنین منظوری نداشته این است که، به نظر او، پرولتاریا در انگلستان و آمریکا می‌توانسته «از طریق مسالمت آمیز، یعنی به صورتی دموکراتیک»، به قدرت سیاسی دست یابد. می‌دانیم که مارکس به علت شرایط خاص کشورهای انگلستان و آمریکا امکان قدرت گیری طبقات کارگر این کشورها را به صورت مسالمت آمیز منتفی نمی‌دانست. اما در همان حال تأکید می‌کرد که این امر را به هیچ وجه نباید به همه ی کشورها تعمیم داد. اما ما در اینجا فرض می‌کنیم که مارکس انتقال مسالمت آمیز قدرت سیاسی به طبقات کارگر را در همه ی کشورها امکان پذیر می‌دانسته است. بسیار خوب، این امر چه ربطی به دیکتاتوری پرولتاریا دارد؟ اگر همین طبقه ی کارگری که به صورت مسالمت آمیز به قدرت رسیده در معرض توطئه ی بورژوازی برای براندازی حکومت کارگری قرار گیرد آیا این حکومت نباید توطئه ی بورژوازی را با تمام قدرت در هم شکند؟ اگر همین طبقه ی کارگری که به صورت مسالمت آمیز به قدرت رسیده قانونی وضع کند که طبق

آن هیچ کس، اعم از حقیقی و حقوقی (از جمله دولتی)، حق نداشته باشد کارگر مزدی استخدام کند، یعنی خریدوفروش نیروی کار را به طور کلی ممنوع کند، آیا دولت کارگری نباید هرکس را که از این قانون سرپیچی کند به مجازات برساند؟ (البته این مجازات نباید به معنی محروم کردن فرد حقیقی و حقوقی خاصی از حقوق قانونی اش باشد. در بررسی نقد لنین بر کائوتسکی به این نکته می‌پردازم). روشن است که کائوتسکی در اینجا دو مسئله‌ی متفاوت را با هم خلط می‌کند. به نظر کائوتسکی، با به دست آمدن قدرت از طریق مسالمت آمیز، دیکتاتوری پرولتاریا منتفی می‌شود؛ حال آنکه از دیدگاه مارکس، کسب مسالمت آمیز قدرت سیاسی از سوی طبقه‌ی کارگر یک چیز است و دیکتاتوری پرولتاریا چیزی دیگر. خلط این دو مبحث، که کائوتسکی را به این نتیجه می‌رساند که دگرگونی سرمایه داری به کمونیسم بدون دیکتاتوری پرولتاریا میسر است، پیامد فاسد باور به همان «دموکراسی ناب» است که کائوتسکی تحقق آن را بدون سوسیالیسم نیز، یعنی حتی در جامعه‌ی بورژوایی، امکان پذیر می‌داند. دموکراسی مورد نظر کائوتسکی عاری از هر گونه دیکتاتوری، و دیکتاتوری مورد نظر او فاقد هرگونه دموکراسی است. در واقعیت اما هیچ دموکراسی بی نیست که توأم با دیکتاتوری نباشد: دولت بورژوایی، دموکراسی برای اقلیت و دیکتاتوری برای اکثریت است؛ حال آنکه دولت کارگری یا دیکتاتوری پرولتاریا، دموکراسی برای اکثریت و دیکتاتوری برای اقلیت است. به این ترتیب همان حزبی که به نظر کائوتسکی به جای طبقه حکومت می‌کند، همچون هر دولت بورژوایی، در واقع دیکتاتوری اقلیت را علیه اکثریت اعمال می‌کند. به رغم این تفاوت که کائوتسکی دیکتاتوری حزبی را برای استقرار سرمایه داری پارلمانی به کار می‌گیرد و لنین آن را برای برپایی سرمایه داری دولتی مورد استفاده قرار می‌دهد، وجه مشترک دیدگاه‌های سیاسی کائوتسکی و لنین دیکتاتوری نخبگان متکی بر کار فکری است. اما جزئیات این دیکتاتوری حزبی آن گاه روشن تر می‌شود که دیدگاه لنین را در باره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا در جزوه‌ی **انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد** بشناسیم.

لنین این جزوه را در نقد مقاله‌ی «دیکتاتوری پرولتاریا»ی کائوتسکی و دیدگاه او درباره‌ی این موضوع نوشت؛ پس، قاعدتاً باید نام اثر خود را «دیکتاتوری پرولتاریا و کائوتسکی مرتد» می‌گذاشت. اما او نام آن را **انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد** می‌گذارد. این نام گذاری دست کم سه نکته را در مورد دیدگاه لنین روشن می‌کند. نخست اینکه، به نظر لنین، «اساس» انقلاب کارگری، یعنی آن چیزی که ماهیت (essence) این انقلاب را می‌سازد، و نیز «مسئله‌ی اصلی کل مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا»، دیکتاتوری پرولتاریاست. او این نکته را در همان ابتدای نوشته‌ی خود این گونه بیان می‌کند: «مسئله‌ی اصلی مورد بحث کائوتسکی در جزوه اش مسئله‌ی دیکتاتوری پرولتاریاست، که همانا اساس انقلاب پرولتری است... بدون واژه‌ها از اغراق می‌توان گفت که دیکتاتوری پرولتاریا مسئله‌ی اصلی کل مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریاست.»^{۵۵} این دیدگاه که انقلاب کارگری و مبارزه‌ی طبقاتی طبقه‌ی کارگر در اساس برای برپایی دیکتاتوری پرولتاریا انجام می‌گیرد از جمله‌ی مضمونهای ثابت نگرش لنین است و من پیش‌تر در همین کتاب به نمونه‌هایی از آن اشاره کرده‌ام. دیکتاتوری پرولتاریا، که برای مارکس نقشی صرفاً موقت و گذرا در گذار از سرمایه داری به کمونیسم دارد، نزد لنین از چنان جایگاهی برخوردار می‌شود که او آن را حتی در مرحله‌ی نخست کمونیسم، که خود نام «سوسیالیسم» را بر آن می‌گذارد، لازم می‌شمرد. می‌دانیم که مارکس در **نقد برنامه‌ی گوتا** برای جامعه‌ی کمونیستی دو مرحله قائل می‌شود: در مرحله‌ی نخست، با آنکه استثمار فرد از فرد از میان می‌رود و، به همین دلیل، دولت نیز ضرورت خود را از دست می‌دهد، چون جامعه‌ی کمونیستی بی واسطه از دل جامعه‌ی سرمایه داری بیرون می‌آید و، از همین رو، ناگزیر هنوز نشانه‌هایی از این جامعه را با خود حمل می‌کند، توزیع ثروت جامعه بین انسانها بر اساس برابری حقوقی آنها به نسبت کاری که انجام داده اند، صورت می‌گیرد، که البته خود حاوی نابرابری است. تنها در مرحله‌ی بعدی یا عالی تر جامعه‌ی کمونیستی است که این مانع از میان می‌رود:

تنها در مرحله‌ی عالی تر جامعه‌ی کمونیستی، تنها پس از آنکه تبعیت انسانها از تقسیم کار و بدین سان تضاد بین کار فکری و کار بدنی از میان برمی‌خیزد؛ تنها پس از آنکه کار نه تنها وسیله‌ی ای برای زنده ماندن بلکه به مهم ترین نیاز زندگی تبدیل می‌شود؛ تنها پس از آنکه در کنار رشد نیروهای تولیدی افراد استعدادهای متنوع آنها شکوفا می‌گردد، و

جامعه از تمام چشمه های ثروت همیارانه سرشار می‌شود - تنها آن گاه است که افق تنگ حقوق بورژوازی به کلی رخت می‌بندد، و جامعه می‌تواند بر پرچم خود بنویسد: از هرکس به اندازه‌ی توانش، و به هرکس به اندازه‌ی نیازش!^{۵۶}

مارکس در این قسمت از نقد برنامه‌ی سوسیال دموکراتهای آلمان، یعنی در شرح مراحل جامعه‌ی کمونیستی، هیچ اشاره‌ای به وجود دولت کارگری یعنی دیکتاتوری پرولتاریا نمی‌کند، زیرا - به‌منظر او - این دولت صرفاً مختص دوره‌ی گذرا و موقت گذار از جامعه‌ی سرمایه‌داری به جامعه‌ی کمونیستی است و طبعاً با شکل‌گیری جامعه‌ی اخیر (حتی در مرحله‌ی نخست آن) زوال می‌یابد. اما لنین چنین نمی‌اندیشد. او در دولت و انقلاب از ضرورت وجود دیکتاتوری پرولتاریا در مرحله‌ی نخست جامعه‌ی کمونیستی سخن می‌گوید:

... اما [در مرحله‌ی نخست کمونیسم] قاعده‌ای جز "حقوق بورژوازی" وجود ندارد. بنابراین، در این محدوده، هنوز نیاز به دولت باقی می‌ماند، دولتی که ضمن حراست از مالکیت اشتراکی بر وسایل تولید از برابری در کار و در توزیع محصولات نیز حفاظت می‌کند. از آنجا که دیگر هیچ سرمایه‌دار و هیچ طبقه‌ای وجود ندارد و، از همین رو، هیچ طبقه‌ای سرکوب نمی‌شود، دولت زوال می‌یابد. اما دولت به‌طور کامل زوال نمی‌یابد. زیرا هنوز باید از "حقوق بورژوازی"، که نابرابری واقعی را مجاز می‌شمارد، حفاظت کند. برای زوال کامل دولت، کمونیسم کامل لازم است.^{۵۷}

چنان که می‌بینیم، دلیل لنین برای تداوم وجود دولت در مرحله‌ی نخست جامعه‌ی کمونیستی «حفاظت از حقوق بورژوازی» است. آشکار است که منظور از «حفاظت از حقوق بورژوازی» از سوی دولت کارکشیدن دولت از کارگران بر اساس حقوق برابر آنهاست، همان چیزی که لنین در همین دولت و انقلاب آن را «پرداخت مزد» در ازای کار برای دولت می‌نامد. لنین منظور خود را از ضرورت وجود دولت برای «حفاظت از حقوق بورژوازی» در جمله‌ی زیر روشن تر بیان می‌کند: «[حفاظت از حقوق بورژوازی] در مرحله‌ی نخست کمونیسم امری ناگزیر است، زیرا اگر نمی‌خواهیم به یوتوپیا اندیشی دچار شویم نباید فکر کنیم که مردم با برانداختن سرمایه‌داری بی‌درنگ یاد می‌گیرند که بدون قاعده‌ی حقوق [بورژوازی] به سود جامعه کار کنند.»^{۵۸} به عبارت دیگر، لنین وجود دولت را در مرحله‌ی نخست کمونیسم از آن رو ضروری می‌داند که با اتکا به «حقوق بورژوازی»، یعنی مبادله‌ی لوازم معیشت به نسبت مقدار کار انجام گرفته، کارگران را به تولید ثروت «به سود جامعه» وادارد. یعنی او می‌خواهد افزایش ثروت جامعه را، که شرط لازم گذار جامعه‌ی کمونیستی از مرحله‌ی نخست به مرحله‌ی عالی تر است، به ضرب قدرت سیاسی دولت و با اتکا به «حقوق بورژوازی» میسر کند. حال آنکه، به نظر مارکس، از آنجا که افق تنگ حقوق بورژوازی در مرحله‌ی نخست جامعه‌ی کمونیستی ناشی از زایش جامعه‌ی کمونیستی از دل جامعه‌ی سرمایه‌داری است، پس پشت سر نهادن آن در گرو رشد اقتصادی و فرهنگی جامعه برای عبور از سرمایه‌داری است: «اما در مرحله‌ی نخست جامعه‌ی کمونیستی، که پس از زایمانی طولانی و دردناک از دل جامعه‌ی سرمایه‌داری بیرون می‌آید، این کمبودها اجتناب‌ناپذیرند. حقوق هرگز نمی‌تواند بالاتر از شکل اقتصادی جامعه و رشد فرهنگی ناشی از آن قرار گیرد.»^{۵۹} بدین سان، مارکس گذار جامعه‌ی کمونیستی از مرحله‌ی نخست به مرحله‌ی بعدی آن را در گرو رشد اقتصادی و شکوفایی فرهنگی جامعه می‌داند، و نه ضرب و زور دولت و روشهای بورژوازی نوع لنینی برای افزایش ثروت به نام جامعه‌ی اما به کام دولت و حزب. بنابراین، نخستین نکته در مورد وجه تسمیه‌ی جزوه‌ی لنین درباره‌ی کائوتسکی این است که، به نظر لنین، اساس انقلاب کارگری استقرار دیکتاتوری پرولتاریاست، و نه انقلاب اجتماعی برای دگرگونی اقتصادی و فرهنگی جامعه از طریق الغای رابطه‌ی سرمایه. نکته‌ی دوم این است که لنین دیکتاتوری پرولتاریا را از قهرآمیز بودن انقلاب کارگری نتیجه‌ی می‌گیرد. به عبارت دیگر، او منطق کائوتسکی را می‌پذیرد که در صورت انتقال مسالمت‌آمیز قدرت به طبقه‌ی کارگر «دموکراسی ناب» حاکم می‌شود و دیگر نیازی به دیکتاتوری پرولتاریا نیست. تفاوت آنها فقط در این است که به نظر کائوتسکی انتقال مسالمت‌آمیز قدرت به پرولتاریا امکان‌پذیر است، حال آنکه لنین آن را منتفی می‌داند. لنین بارها در جزوه‌ی

مورد بحث عیب دیدگاه کائوتسکی درباره ی دیکتاتوری پرولتاریا و در واقع علت «ارتداد» او را نفی عامل قهر در انقلاب پرولتری ذکر می‌کند. اینجا به نکته ی سوم درباره ی نام جزوه ی لنین یعنی انتساب صفت «مرتد» به کائوتسکی می‌رسیم. من زبان روسی نمی‌دانم و بر من معلوم نیست که لنین در اصل چه کلمه ای را برای بیان آنچه ما در فارسی «مرتد» می‌نامیم به کار برده است. اما مترجمان انگلیسی این کلمه را در جزوه ی لنین به renegade ترجمه کرده اند، که فرهنگ آکسفورد آن را چنین معنی کرده است: «کسی که یک تشکیلات، کشور یا مجموعه ای از اصول را ترک می‌گوید و به آنها خیانت می‌کند؛ کسی که از دین دست می‌شوید: از دین برگشته.» معنای اخیر، همان معنای واژه ی «مرتد» در زبان فارسی است. بنابراین، renegade را در عنوان جزوه ی لنین چه به این معنا بگیریم و چه به معنای عام تر آن، یعنی کسی که از مجموعه ای از اصول دست می‌شوید، در هر دو حال به معنای کسی است که ابتدا به یک ایدئولوژی وفادار بوده و سپس به آن پشت کرده است. در این صورت، وقتی لنین کائوتسکی را «مرتد» خطاب می‌کند، اولاً در مارکسیسم چیزی به-عنوان «اجتهاد» ابداع می‌کند و خود را در جایگاه یک مارکسیست «مجتهد» قرار می‌دهد؛ ثانیاً به کائوتسکی، که به زعم او از مارکسیسم برگشته، نسبت «کفر» می‌دهد، یعنی او را «تکفیر» می‌کند و، ثالثاً، با گفتن این که کائوتسکی به مارکسیسم پشت کرده این شبهه را تداعی می‌کند که لابد از نظر لنین ریختن خون کائوتسکی «حلال» است. پرسش این است که وقتی اطلاق صفت «مرتد» به یک مخالف نظری چنین تبعاتی دارد - تبعاتی که ای بسا لنین خود به آنها نیندیشیده بوده است - منتقد چرا باید خود را در موقعیتی قرار دهد که چاره ای جز پذیرش این تبعات نداشته باشد؟ تأکید می‌کنم که اینجا فقط تبعات «ارتدادی» است که لنین به کائوتسکی نسبت می‌دهد، و گر نه هیچ سندی در دست نیست که نشان دهد لنین کائوتسکی را به دلیل دست شستن از مارکسیسم حتی مستحق تنبیه - چه رسد به مجازات «ارتداد» - دانسته است. حداکثر تنبیهی که او در جزوه ی مورد بحث کائوتسکی را مستحق آن می‌داند «توله سگ» نامیدن اوست.

لنین در نقد دیدگاه کائوتسکی درباره ی دیکتاتوری پرولتاریا به نظرات مارکس و انگلس استناد می‌کند. او به این پرسش کائوتسکی که «وقتی ما در اکثریت هستیم چه نیازی به دیکتاتوری داریم؟» این گونه پاسخ می‌دهد: همان نیازهایی که مارکس و انگلس شمرده اند، که به نظر او عبارت اند از: «در هم شکستن مقاومت بورژوازی؛ ایجاد رعب در دل مرتجعان؛ حفظ اقتدار مردم مسلح در مقابل بورژوازی؛ تسلط قهرآمیز پرولتاریا بر دشمنانش». لنین در اینجا نیز مطابق معمول نظرات مارکس و انگلس را یک کاسه می‌کند و با آنان به عنوان افرادی برخورد می‌کند که گویا در همه ی زمینه ها نظرات یکسانی دارند. حال آنکه همان گونه که خود لنین در همین جا می‌نویسد، از چهار دلیل فوق تنها اولی به مارکس مربوط می‌شود و سه دلیل دیگر را انگلس آورده است. برای مثال، مارکس هیچ گاه هدف دیکتاتوری پرولتاریا را «ایجاد رعب» ندانسته است. بنابراین، مارکس دیکتاتوری پرولتاریا را فقط برای در هم شکستن مقاومت بورژوازی در مقابل انقلاب کارگری لازم می‌داند. ببینیم منظور از در هم شکستن مقاومت بورژوازی چیست. مارکس، در کتاب خانواده ی مقدس، بورژوازی را نیز گرفتار همان بیگانگی می‌داند که پرولتاریا به آن دچار است. اما می‌گوید در این بیگانگی، پرولتاریا در رنج و عذاب است، حال آنکه بورژوازی احساس آسایش و آرامش می‌کند. بنابراین، طبیعی است که بورژوازی در مقابل از دست رفتن تمام مزایای ویژه و زندگی آرام و راحت و مرفه خود، که نظام سرمایه داری بهیهای رنج و عذاب و سیه روزی اکثریت جامعه برای او تأمین کرده است، مقاومت کند. طبیعی است که بورژوازی دست به احتکار محصولات مصرفی مورد نیاز مردم بزند. طبیعی است که بورژوازی از قانونی که خریدوفروش نیروی کار را منع کند سرپیچی کند. طبیعی است که بورژوازی به شیوه‌های گوناگون مانع کار دولت کارگری شود. طبیعی است که بورژوازی به انواع و اقسام تبانی و توطئه و دسیسه و اقدام مسلحانه متوسل شود تا دولت کارگری را براندازد و جامعه را به اوضاع پیش از انقلاب بازگرداند. اما این نیز به همان اندازه طبیعی است که پرولتاریایی که می‌خواهد از رنج و نکبت جامعه ی سرمایه داری رها شود اجازه ی هیچ یک از این مقاومتها و کارشکنیها را به بورژوازی ندهد. طبیعی است که پرولتاریای به قدرت رسیده بورژوازی قانون شکن و متخلف را مجازات کند، به تبعید بفرستد و به بند کشد. چنین است

معنای درهم شکستن مقاومت بورژوازی در مقابل انقلاب کارگری. اما آیا به این ترتیب پرولتاریای در قدرت حق مخالفت بورژوازی با دولت کارگری و اقدامات آن را نیز در هم می‌شکند؟ آیا به این ترتیب پرولتاریا حق رأی را از بورژوازی می‌گیرد؟ آیا به این ترتیب پرولتاریا آزادی بیان بورژوازی را نیز سلب می‌کند؟ آیا به این ترتیب پرولتاریا نشریات بورژوازی را نیز توقیف می‌کند و حزب او را نیز منحل می‌سازد؟ آیا به این ترتیب پرولتاریا از برگزاری تجمع و تظاهرات بورژوازی نیز ممانعت می‌کند؟ در یک کلام، آیا به این ترتیب پرولتاریای حاکم بورژوازی را از حقوقی که دولت کارگری برای تمام شهروندان به رسمیت شناخته است محروم می‌کند؟ به هیچ وجه! مارکس، که آزادی سیاسی را گام بزرگی به سوی رهایی طبقه ی کارگر از چنگ سرمایه می‌دانست، نمی‌توانست با آزادی سیاسی برای همگان - حتی دشمنان طبقه ی کارگر - مخالف باشد. طبیعی است که در حکومت کارگری، برخلاف حکومت بورژوایی، کارگران آزاد باشند نظرات خود را تبلیغ کنند. مهم این است که آیا مخالفان این حکومت یعنی بورژواها نیز می‌توانند نظرات خود را تبلیغ کنند یا نه. این همان نکته ای است که رُزا لوگزمبورگ آن را در نقد برخورد سرکوبگرانه ی بلشویکها بیان کرد. فرق حکومت کارگری با حکومت بورژوایی در همین است. اگر قرار باشد حکومت کارگری نیز مخالفان را سرکوب کند، پس دموکراسی پرولتری چه فرقی با دموکراسی بورژوایی دارد؟ وانگهی، یک شرط لازم دست یابی طبقه ی کارگر به خودآگاهی و در واقع رشد فرهنگی این طبقه آزادی بی قید و شرط بیان و حداکثر تبادل و تضارب آرا در جامعه است، و این امر فقط در حکومت کارگری و در مرحله‌ی گذار از سرمایه داری به کمونیسم میسر می‌شود. به عبارت دیگر، در حکومت کارگری، طبقه ی کارگر حتی از نظرات دشمنان خویش نیز برای دست یابی به خودآگاهی بهره می‌برد. بنابراین، تنها کسانی با آزادی بی قید و شرط سیاسی برای تمام شهروندان جامعه مخالفانند که از خودآگاهی و استقلال طبقه ی کارگر در مبارزه با سرمایه داری می‌هراسند. لنین از جمله ی این افراد بود. او می‌پنداشت که اگر کارگران در معرض نظرات بورژوایی قرار گیرند، آنها تحت تأثیر این نظرات قرار خواهند گرفت و حزب بلشویک را ترک می‌کنند و بدین سان قدرت این حزب تضعیف خواهد شد. در ذهن او هیچ بدیل ثالثی که متضمن استقلال کارگران از تمام احزاب سیاسی باشد نمی‌گنجید. برای او مسئله صرفاً حول دو گزینه دور می‌زد: یا ایدئولوژی بورژوایی احزاب کادت و اس-ار و منشویک، یا ایدئولوژی سوسیالیستی حزب بلشویک. به نظر او، اگر کارگران به حزب بلشویک نمی‌پیوستند پس حتماً با احزاب بورژوایی فوق همراه می‌شدند، و این به معنی تضعیف قدرت بلشویکها بود. برای جلوگیری از همین تضعیف قدرت بود که لنین برای «استثمارشدگان» حقوق ویژه ای قائل شد که، به نظر او، «استثمارگران» باید از آن محروم می‌شدند:

اگر به شیوه ی مارکسیستی استدلال کنیم، باید بگوییم: استثمارگران ناگزیر دولت را (و ما درباره ی دموکراسی، یعنی یکی از شکلهای دولت سخن می‌گوییم) به ابزار حاکمیت طبقه ی خود، یعنی استثمارگران، بر استثمارشدگان تبدیل خواهند کرد. بنابراین، تا وقتی که استثمارگرانی وجود دارند که بر اکثریت مردم، یعنی استثمارشدگان، حکومت کنند، دولت دموکراتیک ناگزیر باید دموکراسی برای استثمارگران باشد. دولت استثمارشدگان باید از اساس با چنین دولتی فرق داشته باشد؛ این دولت باید دموکراسی برای استثمارشدگان و وسیله ی سرکوب استثمارگران باشد؛ و سرکوب یک طبقه به معنی اعمال نابرابری بر آن طبقه و محروم کردن او از "دموکراسی" است.^{۶۱}

پیش از هر چیز باید گفت «سرکوب» طبقه ی بورژوازی با «درهم شکستن مقاومت» این طبقه فرق می‌کند. «درهم شکستن مقاومت» اساساً هنگامی صورت می‌گیرد که مقاومتی در کار باشد. اگر بورژوازی در برابر انقلاب کارگری مقاومت نکند و مثلاً حاضر باشد در شرایط زندگی کارگران زندگی کند - که البته بس به ندرت پیش آمده - لزومی به درهم شکستن مقاومت او وجود نخواهد داشت. افزون بر این، چنان که گفتیم، درهم شکستن مقاومت بورژوازی در برابر انقلاب کارگری صرفاً به معنی محروم ساختن بورژوازی از مزایایی است که رابطه ی سرمایه و دولت حافظ آن به این طبقه بخشیده است، و نه به معنای محرومیت او از حقوق شهروندی. حال آن که قدرتی که «سرکوب» می‌کند اولاً متکی به سرکوب است و بدون سرکوب نمی‌

تواند به حیات خود ادامه دهد، خواه در برابرش مقاومتی باشد و خواه نباشد. سرکوب طبقه ی کارگر در ذات رابطه ی سرمایه نهفته است، مستقل از اینکه کارگران در برابر آن مقاومت کنند یا نکنند. همین استبداد سرمایه در عرصه ی کار و تولید است که سرکوب طبقه ی کارگر را در عرصه ی سیاست الزامی می سازد. ثانیاً، سرکوب، همان گونه که لنین گفته است، متضمن اعمال نابرابری حقوقی و محروم ساختن بورژوازی از حقوق شهروندی است. به این دلایل، «سرکوب»ی که لنین از آن سخن می گوید مبتنی بر برداشتی یکسره بورژوازی از دیکتاتوری پرولتاریاست، و نسبت دادن آن به «استثمارشدگان» نیز صرفاً پوششی برای حقانیت بخشیدن به آن است. در عمل و به طور واقعی، آن که به این سرکوب دست یازید نه «استثمارشدگان» بلکه حزب بلشویک بود، که خود نماینده ی طبقه ی استثمارگر جدیدی بود که، زیر نام سوسیالیسم، نظام سرمایه داری دولتی را در روسیه مستقر ساخت. همین که این «استثمارشدگان»، همچون «استثمارگران»، برای خود حقوق ویژه ای قائل شدند و در پوشش «دیکتاتوری پرولتاریا» مخالفان خود را از آن حقوق محروم کردند گواه آن است که آنها خود به شیوه ی استثمارگران عمل کردند و، از همین رو، نمی توانستند نماینده ی طبقه ی کارگر باشند، طبقه ای که از جمله برای برانداختن هرگونه حقوق ویژه ی تبعیض آمیز مبارزه می کند. برخورداری مخالفان از تمام حقوقی که دولت کارگری برای آحاد جامعه به رسمیت شناخته است نه تنها در اوضاع عادی و صلح آمیز بلکه در شرایط جنگی نیز صادق است. تأکید بر این نکته از آن رو ضروری است که لنین در موارد زیادی جنگ داخلی پس از انقلاب اکتبر را به دستاویزی برای سرکوب مخالفان تبدیل می کند. روشن است که میدان جنگ قواعد خاص خود را دارد و حساب آن از حساب زندگی عادی جامعه جداست. در جنگ، هر نیرویی که زور و مهارت و سلاح و ... بیشتری داشته باشد بر دشمن خود پیروز می شود و آن را از پای درمی آورد. در اینجا هیچ سخنی از رعایت حقوق دیگری نمی تواند در میان باشد. اما توحش میدان جنگ را نمی توان به بیرون از این میدان تسری داد. در جنگ داخلی بورژوازی علیه حکومت کارگری، اسیر جنگی بورژوازی را نمی توان تیرباران کرد؛ او مشمول تمام حقوقی است که دولت کارگری برای آحاد جامعه به رسمیت شناخته است. کموناردهای پاریس این قاعده را رعایت کردند و فقط در میدان جنگ و در واقع فقط برای دفاع از خود بود که دست شان به خون دشمنان شان آلوده شد. حال آنکه بورژوازی جنایتکار و رسای این قاعده را رعایت نکرد و پس از برانداختن کمون پاریس کارگران اسیر را سینه ی دیوار گذاشت و تیرباران کرد. فرق حکومت کارگری و حکومت بورژوازی را در همین برخوردهای متفاوت باید جست. مورد قابل ذکر دیگری که تفاوت کمون پاریس و حکومت بلشویکها را در روسیه نشان می دهد پرداخت غرامت به صاحبان کارخانه ها و کارگاههای تعطیل شده در ازای واگذاری آنها به تشکلهای کارگری بود. مارکس در این باره در جنگ داخلی در فرانسه می نویسد: «اقدام دیگر کمون واگذاری تمام کارگاهها و کارخانه های تعطیل شده به تشکلهای کارگری در ازای پرداخت غرامت به صاحبان آنها بود، قطع نظر از آنکه این سرمایه داران فرار کرده یا ترجیح داده بودند کار خود را موقتاً تعطیل کنند.»^{۶۲} این برخورد را مقایسه کنید با موضع لنین پس از انقلاب اکتبر که چه گونه محکوم شدن «استثمارگران سرنگون شده» را به «بدبختی و فقر» تأیید می کند:

استثمارگران سرنگون شده - که انتظار سرنگونی خود را نداشتند، آن را هرگز امکان پذیر نمی دانستند و فکر آن را هرگز به مخیله ی خود راه نمی دادند - پس از نخستین شکست جدی خود، با انرژی ده بار بیشتر و با خشم سبعانه و کینه و نفرتی صد بار فزون تر برای بازگرداندن "بهشت" از دست رفته شان و برای خاطر خانواده هایشان، که زندگی خوش و راحتی داشتند و اکنون "عوام الناس" آنها را به بدبختی و فقر (یا کار "پیش پا افتاده"...) محکوم کرده اند، به نبرد دست می زنند.^{۶۳}

فقر و بدبختی - حتی برای «استثمارگران سرنگون شده» - مطلقاً نشانه ی رشد و پیشرفت و آزادی انسان از قید و بند جامعه ی طبقاتی نیست؛ سهل است، نشانگر عقب ماندگی و باقی ماندن انسان در اسارت این جامعه است. کمون پاریس، حکومت طبقه ی کارگر فرانسه در صد و پنجاه سال پیش بود و، از همین رو، به دلایل تاریخی هنوز نمی توانست مظهر حاکمیت عموم کارگران

این کشور باشد، بلکه باز هم عمدتاً تجلی قدرت سیاسی کارگران فعال و پیشرو بود. اما همان کارگران فعال و پیشرو، چون - تحت تأثیر انترناسیونال اول - متکی به نیروی خود بودند و به هیچ دارودسته ای آویزان نبودند (با آنکه بلانکیستها، پرودونیستها و مارکسیستها را در صفوف خود داشتند) نماینده ی دیکتاتوری پرولتاریا بودند و نه دیکتاتوری این یا آن حزب. همین برخورد کارگران کمون با استثمارگران فراری و سرمایه ازکف داده نشان می‌دهد که آنان، برخلاف لنین و دیگر کمیسرهای حزبی، بلندنظرتر از آن بودند که محروم ساختن استثمارگران سرنگون شده از بهره‌کشی، تبعیض و مزایای ویژه ی نظام سرمایه داری را به معنای محکوم کردن آنان به فقر و بدبختی بگیرند.

لنین می‌نویسد محروم ساختن بورژوازی از حق رأی پس از انقلاب اکتبر مسئله ای صرفاً روسی است و ویژگی دیکتاتوری پرولتاریا به طور عام نیست: «باید گفت که مسئله ی محروم ساختن استثمارگران از حق رأی مسئله ای صرفاً روسی است، و نه مسئله ی دیکتاتوری پرولتاریا به طور کلی.»^{۶۴} او به این ترتیب می‌پذیرد که ممکن است در کشوری دولت کارگری شکل بگیرد اما این دولت، بورژوازی را از حق رأی محروم نکند. در اینجا دو پرسش پیش می‌آید: ۱- آیا این امر در مورد تمام حقوق شهروندی صادق است یا فقط در مورد حق رأی؟ اگر فقط در مورد حق رأی است چرا شامل حقوق دیگر نمی‌شود؟ اما اگر شامل تمام حقوق شهروندی می‌شود، چرا دولت بلشویکها بورژوازی را - حتی پیش از آنکه دست به اسلحه ببرد - نه تنها از حق رأی بلکه از دیگر حقوق شهروندی نیز محروم ساخت؟ برای مثال، چرا در دسامبر ۱۹۱۷، که هنوز جنگ داخلی شروع نشده بود، نشریه ی کادتها توقیف و حزب کادت غیرقانونی شد؟ یا چرا در سال ۱۹۲۱، یک سال پس از پایان جنگ داخلی، لنین مخالفت آشکار خود را با آزادی مطبوعات بیان کرد؟ توضیح دلیل مخالفت لنین با آزادی مطبوعات بر درک او از دیکتاتوری پرولتاریا پرتو می‌افکند. از این رو، لازم است در اینجا اندکی مکث کنیم.

لنین مخالفت خود را با آزادی مطبوعات با نوشتن نامه ای به میاسنیکف به تاریخ ۵ اوت ۱۹۲۱ بیان کرد. گابریل میاسنیکف کارگر بلشویکی بود که با بسیاری از سیاستهای حزب بلشویک از جمله صلح برست لیتوفسک، سانسور و ممانعت از آزادی بیان و مطبوعات، سیاست نوین اقتصادی (نپ) و... مخالف بود. میاسنیکف در جریان تصفیه ی گسترده ی مخالفان حزب بلشویک در سال ۱۹۲۲، از حزب اخراج شد. اما او در سال ۱۹۲۳ گروهی به نام «گروه کارگران حزب کمونیست روسیه» تشکیل داد و به مخالفت خود با حزب ادامه داد. رهبران حزب پس از زندانی کردن میاسنیکف برای مدتی کوتاه، او را به مأموریتی در آلمان فرستادند، با این قصد که از دست او خلاص شوند. در آلمان، میاسنیکف به حزب کمونیست کارگری آلمان نزدیک شد و با استفاده از امکانات این حزب «مانیفست» گروه خود را منتشر کرد. بلشویکها سپس گروه میاسنیکف را سرکوب کردند و خود او را به لطایف الحیل به روسیه بازگرداندند، تا دستگیرش کنند و به زندانش افکنند. در سال ۱۹۲۷، در زمان حکومت استالین، محکومیت زندان میاسنیکف به تبعید در ایروان ارمنستان تغییر یافت. اما او سال بعد از ایروان به ایران گریخت. میاسنیکف در ایران دستگیر و به ترکیه تبعید شد، اما پس از دو سال اقامت در ترکیه از آنجا به فرانسه مهاجرت کرد و تا سال ۱۹۴۵ در فرانسه در کارخانه‌های مختلف به کارگری پرداخت. در این سال، پلیس مخفی رژیم استالین میاسنیکف را به شوروی بازگرداند؛ این بار، بازگرداندن او برای اعدام بود. میاسنیکف در تابستان ۱۹۲۱ مقاله ای با عنوان «مسائل مشکل آفرین» منتشر کرد و در آن، ضمن نقد سیاست های حزب بلشویک، از «آزادی فراگیر مطبوعات» برای تمام احزاب اپوزیسیون، «از سلطنت طلبان گرفته تا آنارشیستها»، دفاع کرد. لنین در پاسخ به این دیدگاه میاسنیکف آزادی مطبوعات را یک شعار «ضدپرولتری» می‌داند و می‌نویسد:

ما نمی‌خواهیم خودکشی کنیم و، از همین رو، این کار را نمی‌کنیم. ما این واقعیت را به روشنی می‌بینیم: " آزادی مطبوعات" در عمل به این معناست که بورژوازی بین المللی بی‌درنگ صدها و هزارها نویسنده ی کادت، اس - ار و منشویک را بخرد، تبلیغات آنها را سازمان دهد و بر ضد ما بجنگد. این، یک واقعیت است. "آنها" از ما ثروتمندترند و

می توانند برای جنگیدن با ما "نیرویی" را بخرند که ده بار از ما قوی‌تر است. نه، ما این کار را نمی‌کنیم؛ ما به بورژوازی بین‌المللی کمک نمی‌کنیم.^{۶۵}

چنان که می‌بینیم، لنین می‌گوید در روسیه حزبی قدرت سیاسی را به‌دست گرفته که ده بار از بورژوازی ضعیف‌تر است و، چون این حزب نمی‌تواند با تبلیغات بورژوازی مقابله کند پس باید با ابزار قدرت سیاسی مانع آزادی مطبوعات او شود تا او نتواند با تبلیغات خود کارگران را از حزب جدا کند. به‌منظر لنین، به رسمیت شناختن آزادی مطبوعات برای این بورژوازی به معنی کمک کردن به او برای پیروز شدن بر حزب بلشویک است. باید گفت در این مورد نیز لنین واقع بین‌تر از مخالفان خویش است. حزبی که ده بار ضعیف‌تر از بورژوازی است در صورتی که آزادی مطبوعات و بیان و تشکل و تجمع و... را برای احزاب مخالف خود به رسمیت بشناسد پس از مدتی نه چندان طولانی از سوی این احزاب به زیر کشیده خواهد شد. اما حزبی که مدعی نمایندگی طبقه ی کارگر است ولی ده بار از بورژوازی ضعیف‌تر است چرا باید قدرت را در دست گیرد؟ پاسخ لنین، بر اساس آنچه پیش از انقلاب اکتبر گفته بود، این است که اگر این حزب قدرت سیاسی را در دست داشته باشد در کنار تسهیل گذار به سوی سوسیالیسم کارگران را از نظر فکری و فرهنگی نیز از بورژوازی قوی‌تر خواهد ساخت و بدین سان سرمایه داری را تضعیف خواهد کرد. اما کارگری که در فضای ممانعت از آزادی بی‌قیدوشرط مطبوعات زندگی کند و همچون اسب عساری چشم و گوشش بر آنچه بورژوازی می‌گوید و می‌نویسد بسته باشد چه گونه می‌تواند به‌لحاظ فکری و فرهنگی از بورژوازی قوی‌تر شود؟ کارگران نمی‌توانند در فضای سانسور و اختناق و سرکوب ناشی از دیکتاتوری حزب سرمایه داری دولتی از بورژوازی قوی‌تر شوند، همان گونه که آنها در فضای سانسور و سرکوب و اختناق ناشی از دیکتاتوری های سرمایه داری لیبرال نمی‌توانند از بورژوازی قوی‌تر شوند. بنابراین، آنچه مانع می‌شود که لنین آزادی مطبوعات و به طور کلی آزادی های سیاسی را برای احزاب مخالف به رسمیت بشناسد دیکتاتوری حزبی است. این دیکتاتوری حاوی یک پارادوکس است: اگر آزادی سیاسی را برای احزاب مخالف خود به رسمیت بشناسد سرنگون خواهد شد و، اگر بخواهد در قدرت بماند، باید سانسور و سرکوب و خفقان را نه تنها بر احزاب اپوزیسیون بلکه بر طبقه ی کارگر تحمیل کند. نام گذاری این سانسور و سرکوب و خفقان نیز به عنوان «دیکتاتوری پرولتاریا» تغییری در این واقعیت نمی‌دهد. در دیکتاتوری پرولتاریا، برخلاف درک لنین، شرط قوی تر شدن طبقه ی کارگر و تکیه به نیروی خود در مبارزه با سرمایه داری نه محرومیت از آزادی مطبوعات و به طور کلی آزادی سیاسی بلکه، درست برعکس، برخورداری از آزادی فراگیر و بی‌قیدوشرط سیاسی است. به این ترتیب، در پاسخ به پرسش نخست باید گفت، به‌منظر لنین، بورژوازی روسیه باید نهندها از حق رأی بلکه از تمام حقوق شهروندی محروم می‌شده است.

۲- چرا محرومیت بورژوازی از حق رأی در انقلاب اکتبر مسئله ای صرفاً روسی بود؟ آیا این محرومیت صرفاً روسی به این دلیل نبود که بلشویک ها در مجلس مؤسسان در اقلیت قرار داشتند؟ بی‌تردید، چنین بود. این اقدام حزب بلشویک چنان غیرقابل دفاع بود که حتی خود لنین نیز نتوانست در مقابل انتقادهای کائوتسکی از آن دفاع کند و نوشت: «شاید راه حل من [برای مسئله ی مضمون طبقاتی مجلس مؤسسان] درست نباشد.»^{۶۶} به طور کلی، لنین در مورد مجلس مؤسسان فقط بر یک نکته تأکید می‌کند و انتقادهای دیگر را در این مورد بی‌پاسخ می‌گذارد. آن نکته نیز پاسخ به این انتقاد بی‌اساس کائوتسکی است که بلشویکها فقط پس از آنکه در مجلس مؤسسان به اقلیت افتادند جمهوری ساویتها را مترقی‌تر از جمهوری پارلمانی دانستند. واقعیت این است که لنین، برخلاف آنچه کائوتسکی در مقاله ی «دیکتاتوری پرولتاریا» می‌نویسد، نه پس از نتیجه ی انتخابات مجلس مؤسسان در اواخر نوامبر ۱۹۱۷ بلکه از همان زمان بازگشت از خارج کشور به روسیه در آوریل ۱۹۱۷، دموکراسی ساویتها را برتر از دموکراسی پارلمانی مجلس مؤسسان اعلام کرده بود. اما این تنها سخنی است که لنین، در انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد، در مورد مجلس مؤسسان به زبان می‌آورد. مهم ترین مسائل درباره ی انتخابات مجلس مؤسسان و انحلال بعدی آن عبارت اند از نخست توضیح علت انحلال این مجلس و سپس پاسخ به این پرسش مهم تر که چگونه حزب شد حزبی که ادعای

برخورداری از رأی اکثریت «ساویتهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان» را داشت در انتخابات مجلس مؤسسان در اقلیت قرار گرفت؟ پاسخ لنین به مسئله ی نخست، چنان که دیدیم، این است که فهرستهای انتخاباتی احزاب پیش از انقلاب اکتبر تهیه شده اند و رویدادهای ناشی از این انقلاب را منعکس نمیکنند. برای مثال، حزب «انقلابیون سوسیالیست» پس از انقلاب اکتبر دچار انشعاب شد و جناح چپ آن برنامه ی بلشویک ها را پذیرفت. بنابراین، به نظر لنین، فهرستی که این حزب پیش از این انشعاب برای انتخابات مجلس مؤسسان تهیه کرده بود نمی توانست بازتاب این انشعاب باشد. اما به نظر می رسد انتقاد لنین اساس درستی نداشته است. ظاهراً فاصله ی آرای نمایندگان جناح راست «انقلابیون سوسیالیست» و آرای نمایندگان بلشویک در این انتخابات چنان زیاد بود که حتی با در نظر گرفتن این انشعاب باز هم رأی نخست از آن حزب «انقلابیون سوسیالیست» می شد. چه بسا از همین رو بود که لنین، در *انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد*، از امکان اشتباه نظر خویش سخن گفت. اما پرسش مهم تر دوم درباره ی چرایی در اقلیت قرار گرفتن حزب بلشویک در انتخابات مجلس مؤسسان را لنین اساساً مطرح نمی کند - نه در این جزوه و نه در تزهایی درباره ی مجلس مؤسسان - و موضعش درباره ی آن سکوت مطلق است.

سرکوب احزاب مخالف و محروم ساختن آنها از حقوق شهروندی در پوشش دیکتاتوری پرولتاریا و تشدید اجتناب ناپذیر آن در فضای جنگ داخلی در سالهای ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ از یک سو و بیداد قحطی و فقر و گرسنگی و بیکاری و دیگر مصائب هولناک اقتصادی از سوی دیگر اعتراض و خیزش بخشهایی از کارگران و دهقانان را در پی داشت. جلوتر به راه حل لنین و بلشویکها برای اوضاع پس از جنگ داخلی در روسیه خواهیم پرداخت، اما در اینجا به مخالفت کمونیستهای «چپ» در کشورهای اروپایی با دیدگاههای لنین و نقد نظرات آنها از سوی لنین اشاره می کنم. ظرفی که این کمونیستها انتقادهای خود را در آن مطرح می کردند «انترناسیونال کمونیستی» یا انترناسیونال سوم بود که در سال ۱۹۱۹ در تقابل با انترناسیونال دوم به دست حزب بلشویک و احزاب همسو با آن در کشورهای دیگر بنیان گذاشته شد. قرار بود کنگره ی دوم این انترناسیونال در تابستان ۱۹۲۰ در پترزبورگ برگزار شود. لنین اثر خود به نام *بیماری بچگانه ی کمونیسم «چپ»* را در ماههای پیش از برگزاری این کنگره به پایان رساند، ترتیب ترجمه ی سریع آن را به بیشتر زبانهای اروپایی داد تا به این ترتیب بتواند دستور جلسه و بحثهای این کنگره را در جهت مورد نظر خود به پیش برد. از جمله ی مواضع کمونیستهای «چپ» یکی تحریم شرکت کمونیستها در پارلمانها و اتحادیه های کارگری ارتجاعی بود. بدیهی بود که این موضع، احزاب کمونیست را بیش از پیش به جریانهای فرقه ای تبدیل می کرد، و حاصلی جز تضعیف نقش آنها در جنبش کارگری نداشت. لنین در اثر فوق به درستی این موضع کمونیستهای «چپ» را به نقد می کشد. اما مضمون این اثر فقط نقد این موضع نیست. یکی از بحثهایی که لنین در این اثر مطرح می کند پاسخ به انتقادی است که کمونیستهای مخالف حزب کمونیست آلمان مطرح می کردند. این کمونیستها با «دیکتاتوری حزب کمونیست» مخالف بودند و در مقابل آن از «دیکتاتوری طبقه ی پرولتاریا» دفاع می کردند. دیدگاه این اپوزیسیون حزب کمونیست آلمان، آن گونه که لنین آن را نقل می کند، چنین بود:

... از نظر سیاسی، دوره ی گذار [از سرمایه داری به سوسیالیسم] دوره ی دیکتاتوری پرولتاریاست... در اینجا این پرسش پیش می آید: چه کسی این دیکتاتوری را اجرا می کند: حزب کمونیست یا طبقه ی پرولتاریا؟... اساساً، باید برای دیکتاتوری حزب کمونیست بکوشیم یا برای دیکتاتوری طبقه ی پرولتاریا؟... اکنون دو حزب کمونیست در مقابل یکدیگر صف آرایی کرده اند: یکی حزب رهبران است، که می کوشد مبارزه ی انقلابی را سازمان دهد و آن را از بالا هدایت کند، و مصالحه و پارلمانتاریسم را می پذیرد برای آنکه اوضاع و احوالی را به وجود آورد که بتواند به انتقادی دولتی [با احزاب دیگر] برای اجرای دیکتاتوری خود دست یابد. دیگری حزب توده هاست، که در انتظار اعتلای مبارزه ی انقلابی از پایین است، حزبی که در این مبارزه روش واحدی دارد و به کار می بندد - روشی که آشکارا به هدف می رسد - و تمام روشهای پارلمانی و اپورتونیستی را رد می کند. این روش واحد عبارت است از براندازی بی

قیدو شرط بورژوازی، به گونه ای که سپس دیکتاتوری پرولتاریا را برای پیاده کردن سوسیالیسم بر قرار کند... اولی، دیکتاتوری رهبران است؛ دومی، دیکتاتوری توده ها! شعار ما این است.^{۶۷}

چنان که پیداست، مخالفان حزب کمونیست آلمان از یک سو دو مسئله را از هم تفکیک می کنند و به درستی دیکتاتوری پرولتاریا را در مقابل دیکتاتوری حزب کمونیست قرار می دهند اما، از سوی دیگر، حزبی را («حزب رهبران») که از در بیرون کرده اند با نام «حزب توده ها» از پنجره وارد می کنند تا «بورژوازی را براندازد و دیکتاتوری پرولتاریا را برای پیاده کردن سوسیالیسم برقرار کند». پرسشهایی که با خواندن این نظرات بی درنگ به ذهن خطور می کنند اینهاست: اولاً چرا خود همان پرولتاریایی که می خواهد اعمال دیکتاتوری کند بورژوازی را سرنگون نمی کند؟ ثانیاً، چه تضمینی وجود دارد که حزبی که پس از برانداختن بورژوازی به قدرت می رسد قدرت را به پرولتاریا بسپارد؟ ثالثاً، به فرض که حزب قدرت را به پرولتاریا بسپارد، آیا چنین پرولتاریایی همیشه و امدار و در واقع سرسپرده ی حزب نخواهد بود؟ این پرسشها به روشنی ناپیگیری نقد کمونیستهای اپوزیسیون حزب کمونیست آلمان را درباره ی مقوله ی «حزب» نشان می دهند. ایراد این جریان، که بعدها به «کمونیسم شورایی» معروف شد و نظریه پردازانی چون آنتون پانه کوک را در صفوف خود داشت، فقط ناپیگیری در نقد حزب نبود. پانه کوک البته نظام جدید استقرار یافته در روسیه را سرمایه داری دولتی می دانست و به درستی می گفت: «در روسیه، نظام سرمایه داری دولتی نه از راه انحراف از اندیشه های لنین بلکه با پیروی از این اندیشه ها (برای مثال، اندیشه های او در دولت و انقلاب) استحکام یافت. در آنجا، طبقه ی مسلط و استثمارگر جدیدی برای حکومت بر طبقه ی کارگر به قدرت رسید.»^{۶۸} اما پاشنه ی آشیل دیدگاه پانه کوک باور به ایدئولوژی مارکسیسم بود و پذیرش ایدئولوژی نیز بی تردید اعتقاد به حزب لنینی را پیش فرض می گیرد. بدین سان، او در نقد ایدئولوژی مارکسیسم نیز، همچون نقد حزب، ناپیگیر بود. او صرفاً بین «مارکسیسم واقعی» و «مارکسیسم لنینی» فرق می گذاشت و دومی را نوعی انحراف از اولی می دانست.^{۶۹} اگر کمونیستهای «چپ» تقابل بین دیکتاتوری پرولتاریا و دیکتاتوری حزب را تا آخر پیگیری می کردند و مرعوب دیدگاه های بورژوایی لنین در این مورد نمی شدند می توانستند به این نتیجه ی منطقی برسند که طبقه ی کارگر نه تنها به حزب مورد نظر کائوتسکی و لنین نیاز ندارد بلکه این حزب اساساً برای سلطه بر طبقه ی کارگر به وجود آمده است و، از همین رو، باید یکسره کنار گذاشته شود. همین ناپیگیری و تزلزل کمونیستهای «چپ» در نقد حزب است که لنین را قادر می سازد به آنان حمله کند. او می نویسد:

... به عنوان قاعده و در اکثر موارد - دست کم در کشورهای متمدن کنونی - طبقات را احزاب سیاسی رهبری می کنند؛ و احزاب سیاسی را نیز، به عنوان یک قاعده ی عمومی، گروه های کم و بیش ثابتی از مقتدرترین، بانفوذترین و باتجربه ترین اعضای طبقه، که برای پر مسئولیت ترین مناصب انتخاب می شوند و رهبر (لیدر) نامیده می شوند، اداره می کنند.^{۷۰}

گفتنی است که - چنان که پیش تر اشاره کردم - لنین در جاهای دیگر برای تکمیل این ساختار یکسره سلسله مراتبی یک رکن فردی را نیز در رأس آن می گذارد، رکنی که سپس «دبیر کل حزب» نامیده شد. اما تا آنجا که به استدلال لنین درباره ی توجیه «حزب سیاسی طبقه ی کارگر» مربوط می شود، می بینیم که این استدلال اساساً بورژوایی است: چون در «کشورهای متمدن کنونی» احزاب سیاسی طبقات را «رهبری» می کنند، و از آنجا که در این کشورها «مقتدرترین، بانفوذترین و باتجربه ترین» اعضای طبقات احزاب سیاسی را اداره می کنند، پس طبقه ی کارگر را نیز باید حزب سیاسی رهبری کند و این حزب را نیز باید مقتدرترین، بانفوذترین و باتجربه ترین اعضای این طبقه در اختیار داشته باشد. در پاسخ به این استدلال باید گفت: درست است؛ طبقه ی بورژوازی را حزب این طبقه باید رهبری کند و این حزب را نیز باید نخبگان این طبقه، یعنی «مقتدرترین، بانفوذترین و باتجربه ترین» اعضای این طبقه اداره کنند. زیرا رهبری و اداره ی جامعه ی سرمایه داری مستلزم حکومت اقلیت بر اکثریت است و این حکومت به اقتدار، نفوذ و تجربه نیاز دارد، و این ویژگیها را نیز فقط در نخبگان طبقه ی بورژوا می توان یافت. اما آیا از میان برداشتن جامعه ی سرمایه داری و پیشروی به سوی جامعه ی کمونیستی نیز مستلزم حکومت اقلیت بر

اکثریت است؟ پاسخ مارکس به این پرسش آشکارا منفی است، زیرا او می‌خواهد طبقه‌ی کارگر به نیروی خود از بند کارگری کردن، یعنی کار مزدی، رها شود و این رهایی الزاماً به حکومت اکثریت کارگران خودآگاه، خودگردان و متکی به خود بر اقلیت جامعه نیاز دارد، حکومتی که خود در گرو ایجاد تشکیلی است که اکثریت جامعه در آن سازمان یافته باشد. اما کسی که می‌خواهد همه‌ی افراد جامعه را به کارگر و مزدبگیر دولت تبدیل کند، چه بخواهد و چه نخواهد، ناچار است به این پرسش پاسخ مثبت بدهد. زیرا نظام مزدی، اعم از خصوصی و دولتی، مستلزم حکومت اقلیت بر اکثریت است، که طبعاً به حزبی نیاز دارد که اقلیتی از نخبگان را در خود سازمان داده باشد، و نخبه نیز به دلایل روشن معمولاً خاستگاه بورژوازی دارد. از همین روست که لنین و کائوتسکی نظریه پردازان سوسیالیسم را، که قاعده‌تاً به نظر آنها باید رهبران «حزب سیاسی طبقه‌ی کارگر» باشند، به صراحت «روشنفکران بورژوا» می‌نامند. این نیز که چه گونه این «روشنفکران بورژوا» یک باره به «مقتدرترین، بانفوذترین و باتجربه‌ترین» اعضای طبقه‌ی کارگر تبدیل می‌شوند فقط می‌تواند مصرف‌چهره‌ی کارگری دادن به تشکیلاتی را داشته باشد که نخبگان بورژوا آن را بنیان گذاشته‌اند.

لنین، در سخنرانی خود در کنگره‌ی دوم «انترناسیونال کمونیستی» به تاریخ ۲۳ ژوئیه‌ی ۱۹۲۰، به صراحت می‌گوید منظور او از دیکتاتوری پرولتاریا همان دیکتاتوری حزب یعنی دیکتاتوری اقلیت بر اکثریت است و، به این ترتیب، بر تمام آنچه که پیش‌تر (مثلاً در دولت و انقلاب) در تعریف دولت کارگری به عنوان دیکتاتوری اکثریت بر اقلیت گفته است خط بطلان می‌کشد. او این سخنرانی را با نقد نظرات دو تن از کمونیست‌های «چپ» انگلستان این گونه آغاز می‌کند:

رفقا، مایلیم چند نکته را درباره‌ی سخنان رفاقت‌نیر (Tanner) و مک‌لین (McLaine) بیان کنم. نیر می‌گوید طرفدار دیکتاتوری پرولتاریاست. اما او دیکتاتوری پرولتاریا را درست آن گونه که ما [بلشویکها] می‌بینیم نمی‌بیند. او می‌گوید منظور ما [بلشویکها] از دیکتاتوری پرولتاریا در واقع دیکتاتوری اقلیت سازمان یافته و آگاه پرولتاریاست. کاملاً درست است؛ در عصر سرمایه‌داری، که توده‌های کارگر در معرض استثمار مدام قرار دارند و نمی‌توانند استعدادهای انسانی خود را رشد دهند، مشخص‌ترین ویژگی احزاب سیاسی طبقه‌ی کارگر این است که فقط اقلیتی از این طبقه را شامل می‌شوند. حزب سیاسی فقط اقلیتی از طبقه را دربرمی‌گیرد، همان گونه که کارگران واقعاً آگاه در هر جامعه‌ی سرمایه‌داری فقط اقلیتی از تمام کارگران آن جامعه را تشکیل می‌دهند. بنابراین، ما ناچاریم بپذیریم که فقط این اقلیت آگاه است که می‌تواند توده‌های وسیع کارگر را هدایت و رهبری کند.^{۷۱}

لنین در اینجا نیز از در نقطه‌ی ضعف کمونیست‌های «چپ»، یعنی باور آنها به مضمون «حزب سیاسی طبقه‌ی کارگر»، وارد می‌شود و در واقع برای خلع سلاح سیاسی آنها سخنان خود را این گونه ادامه می‌دهد:

و اگر رفیق نیر بگوید با حزب مخالف است اما در همان حال با اقلیتی از سازمان یافته‌ترین و انقلابی‌ترین کارگران که راه را به کل پرولتاریا نشان دهد موافق است، آن گاه من خواهم گفت که در واقع بین ما اختلافی نیست. این اقلیت سازمان یافته چیست؟ اگر این اقلیت همان کارگران آگاه است، اگر می‌تواند توده‌ها را رهبری کند، و اگر می‌تواند به هر مسئله‌ای که در دستور روز قرار می‌گیرد پاسخ دهد، پس در واقع همان حزب است.^{۷۲}

کسی که مشکل طبقه‌ی کارگر را به راستی در این ببیند که فقط اقلیتی از این طبقه «آگاهی» دارد (البته مشکل طبقه‌ی کارگر فقدان خودآگاهی است و نه آگاهی، اما در اینجا برای پرهیز از انحراف از بحث اصلی به این نکته نمی‌پردازم) قاعده‌تاً باید برای تبدیل این اقلیت به شمار هرچه بیشتری از کارگران بکوشد و کمک کند طبقه‌ی کارگر هم از نظر خودآگاهی و هم به لحاظ سازمان یافتگی روی پای خود بایستد و به این یا آن حزب سیاسی وابسته نشود. اما کسی چون لنین که – به دلایلی که در این کتاب آورده‌ام – مسئله‌ی اصلی مبارزه‌ی طبقاتی کارگران را نه رهایی طبقه‌ی کارگر از چنگ سرمایه‌به‌نیروی خود بلکه سازمان دهی قدرت یک حکومت ایدئولوژیک می‌داند، به راحتی می‌تواند کمبود خودآگاهی و سازمان یافتگی طبقه‌ی کارگر

را به محمل و دستاویزی برای ایجاد تشکلی از انقلابیون حرفه ای با هدف کسب قدرت سیاسی تبدیل کند. روشن است که چنین حزبی نه سازمان مبارزه ی طبقه ی کارگر برای رهایی از چنگ سرمایه بلکه، برعکس، سازمان سلطه ی ایدئولوژیک «انقلابیون حرفه ای» برای استثمار طبقه ی کارگر به شیوه ی سرمایه داری دولتی است. بنابراین، صرف نقد «حزب سیاسی طبقه ی کارگر» کافی نیست و، چنان که استدلال لنین در بالا نشان می‌دهد، اگر منتقد «چپ» نقد حزب را تا نقد دیکتاتوری اقلیت بر اکثریت، یعنی سلطه ی ایدئولوژیک کار فکری بر کار مادی برای برقراری سرمایه داری دولتی، پیش نبرد، او همچنان در اسارت ایدئولوژی مارکسیستی لنین قرار دارد و نمی‌تواند به‌گناه این ایدئولوژی همچون نظریه ی پسرقت کمونیسم مارکس پی ببرد.

تا زمانی که جنگ داخلی ادامه داشت نه مردم می‌توانستند آشکارا به سیه روزی خود اعتراض کنند و نه مخالفان لنین در حزب فرصت می‌یافتند اختلاف نظر خود را عیان سازند. همین که جنگ پایان یافت، هم پرده ای که جنگ بر روی اعتراض مردم به سیه روزی و قحطی و فقر و بیکاری کشیده بود کنار رفت و هم مخالفان فرصت پیدا کردند اختلاف نظر خود را آشکارا بیان کنند. به مسئله ی اول جلوتر خواهم پرداخت؛ در اینجا به عیان شدن اختلافهای حزبی و نحوه ی برخورد لنین به آنها اشاره می‌کنم. تشدید اختلافهای درونی حزب، که لنین آن را «بحران حزب» می‌نامید، از برخورد با اتحادیه های کارگری شروع شد. نخست تروتسکی بود که از «تریونیونیسم ساویتی» سخن می‌گفت و بدین سان به جای سلطه ی حزب بر اتحادیه های کارگری از ادغام اتحادیه ها در ساویتها دفاع می‌کرد. زینویف به نقد دیدگاه تروتسکی پرداخت. در این تقابل، لنین جانب زینویف، تامسکی و دیگر دست اندرکاران اتحادیه های کارگری را گرفت. او در سخنرانی خود تحت عنوان اتحادیه‌های کارگری، موقعیت کنونی و خطاهای تروتسکی به تاریخ ۳۰ دسامبر ۱۹۲۰ جایگاه اتحادیه های کارگری در دیکتاتوری پرولتاریا را این‌گونه تعریف می‌کند:

برای گذار به سوسیالیسم، دیکتاتوری پرولتاریا اجتناب‌ناپذیر است، اما این دیکتاتوری را سازمانی که تمام کارگران صنعتی را دربرمی‌گیرد اعمال نمی‌کند... می‌توان گفت اتفاقی که می‌افتد این است که حزب، پیشاهنگ پرولتاریا را جذب می‌کند و این پیشاهنگ، دیکتاتوری پرولتاریا را اعمال می‌کند. ... از یک سو، اتحادیه های کارگری حلقه ی واسط بین پیشاهنگ و توده هائیند، و با فعالیت روزمره شان توده ها را [به حقانیت پیشاهنگ] مجاب می‌کنند... از سوی دیگر، اتحادیه های کارگری "نیروی ذخیره"ی قدرت دولتی اند. چنین است جایگاه اتحادیه های کارگری در دوره ی گذار از سرمایه داری به کمونیسم. به طور کلی، این گذار بدون رهبری تنها طبقه ای که سرمایه داری آن را برای تولید بزرگ مقیاس تربیت کرده و تنها طبقه ای که هیچ منفعتی در خرده مالکی ندارد، نمی‌تواند انجام گیرد. اما دیکتاتوری پرولتاریا را نمی‌توان به‌وسیله ی سازمانی اعمال کرد که کل این طبقه را دربرمی‌گیرد، زیرا در تمام کشورهای سرمایه داری (نه تنها در اینجا، یعنی یکی از عقب مانده ترین آنها) بخشهایی از پرولتاریا هنوز چنان پراکنده، منحط و فاسدند (در برخی کشورها از سوی امپریالیسم) که سازمانی که کل پرولتاریا را در بر می‌گیرد نمی‌تواند مستقیماً دیکتاتوری پرولتاریا را اعمال کند. این دیکتاتوری را فقط پیشاهنگی می‌تواند اعمال کند که انرژی انقلابی طبقه را جذب کرده است. کل [طبقه ی کارگر] همچون چرخ دنده های [این پیشاهنگ] عمل می‌کند. چنین است مکانیسم دیکتاتوری پرولتاریا و لوازم گذار از سرمایه داری به کمونیسم.^{۷۳}

چنان که می‌بینیم، لنین برای تعیین رابطه ی اتحادیه های کارگری و حکومت از دو پیش فرض اساسی عزیمت می‌کند: ۱- طبقه ی کارگر نمی‌تواند حکومت کند، زیرا اکثریت این طبقه پراکنده، منحط و فاسدند.

۲- فقط اقلیتی از طبقه، که دارای انرژی انقلابی اند، می‌توانند حکومت کنند و جامعه را از سرمایه داری به سمت کمونیسم ببرند. (یادآوری می‌کنم که نظر لنین در این مورد همان نظر کائوتسکی در مقاله ی «دیکتاتوری پرولتاریا» است، مقاله ای که لنین بر اساس آن کائوتسکی را «مرتد» نامید. تفاوت آنها فقط در این است که کائوتسکی ناتوانی طبقه ی کارگر برای حکومت

را از آن رو می‌داند که این طبقه «توده ای بی شکل» است، حال آنکه لنین علت این ناتوانی را «پراکندگی، انحطاط و فساد» اکثریت این طبقه می‌داند. با این پیش‌فرضها، خواننده انتظار دارد که هدف حکومت حزب، یعنی دیکتاتوری اقلیت طبقه ی کارگر، از نظر لنین، رفع پراکندگی، انحطاط و فساد اکثریت طبقه باشد. اما مطلقاً چنین نیست. لنین واقع بین تر از آن است که (همچون کمونیستهای «چپ» آلمان) بگوید حزب قدرت سیاسی را برای آن به دست می‌گیرد که سپس آن را به طبقه بسپارد. او خوب می‌داند که حزبی که قدرت را به دست می‌گیرد آن را به هیچ نیروی دیگری واگذار نخواهد کرد. لنین قدرت‌گیری اقلیت را برای آن می‌خواهد که اکثریت را به «چرخ دنده»ی این اقلیت تبدیل کند. اکثریت مورد نظر لنین نه تنها اتحادیه‌های کارگری، نه تنها کل کارگران، بلکه دهقانان را نیز شامل می‌شود. او، ضمن نقد دیدگاه تروتسکی، سلطه ی دولت اقلیت بر اکثریت جمعیت جامعه ی روسیه را این گونه بیان می‌کند:

تروتسکی این واقعیت را نادیده می‌گیرد که ما در اینجا نه با یک آرایش ساده بلکه با آرایش پیچیده ای از چرخ دنده‌ها رو به روییم؛ زیرا دیکتاتوری پرولتاریا را نمی‌توان با یک سازمان توده ای پرولتری پیاده کرد. این دیکتاتوری بدون تعدادی "تسمه نقاله" نمی‌تواند کار کند، "تسمه نقاله"هایی که پیشاهنگ را به توده ی طبقه ی پیشرو و این توده را به توده ی مردم زحمتکش متصل می‌کنند. در روسیه، این توده ی مردم زحمتکش دهقانان اند.^{۷۴}

لنین، در جایی دیگر از همین سخنرانی مورد بحث، در پاسخ به تروتسکی که دولت ساویتها را «دولت کارگری» نامیده بود، تأکید می‌کند: «دولت ما در واقع نه دولت کارگران بلکه دولت کارگران و دهقانان است.»^{۷۵} لنین اندکی پس از سخنرانی فوق در مقاله ی «بحران حزب» این گفته ی خود را «تصحیح» می‌کند و می‌نویسد:

... باید یک اشتباه دیگر را در سخنرانی ۳۰ دسامبر تصحیح کنم. من در آن سخنرانی گفتم: "دولت ما در واقع نه دولت کارگران بلکه دولت کارگران و دهقانان است." رفیق بوخارین یک باره فریاد کشید: "چه نوع دولتی؟" من در پاسخ او را به کنگره ی هشتم ساویتها ارجاع دادم، که در آن زمان تازه پایان یافته بود. من به گزارش این بحث در آن کنگره رجوع کردم و دریافتم که اشتباه از من بوده و رفیق بوخارین درست گفته است. من باید مسئله را این گونه بیان می‌کردم: "دولت کارگری یک انتزاع است. چیزی که ما در واقع داریم دولتی کارگری است که این ویژگیها را دارد: اولاً نه طبقه ی کارگر بلکه دهقانان اند که اکثریت جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند و، ثانیاً، دولت ما دولتی است که دچار اعوجاج بوروکراتیک است." هر آن کس که کل سخنرانی من را بخواند در خواهد یافت که این تصحیح هیچ خدشه ای به استدلال یا نتیجه گیری من وارد نمی‌کند.^{۷۶}

لنین درست می‌گوید. استدلال یا نتیجه گیری او در سخنرانی ۳۰ دسامبر این بود که اقلیت طبقه ی کارگر، یعنی حزب بلشویک، بر اکثریت جمعیت جامعه اعمال دیکتاتوری می‌کنند، اکثریتی که نه تنها اتحادیه‌های کارگری، نه تنها کل توده‌های کارگری بلکه دهقانان را نیز شامل می‌شوند. همان گونه که لنین می‌گوید، «تصحیح» فوق هیچ خدشه ای به این نتیجه گیری وارد نمی‌کند. اما این نتیجه گیری، تا آنجا که به اتحادیه‌های کارگری مربوط می‌شود، هیچ معنایی جز تبدیل این تشکلهای به زانده ی «حزب سیاسی طبقه ی کارگر» ندارد. در این مورد، برخورد حزب بلشویک با اتحادیه‌های کارگری همان برخورد احزاب کنونی دنیای سرمایه داری یعنی حزب سوسیال دموکرات آلمان، حزب کارگر انگلستان و حزب دموکرات آمریکا با این تشکلهاست؛ تفاوت فقط در این است که احزاب اخیر اتحادیه‌های کارگری را در خدمت سرمایه داری نولیبرال می‌خواهند، حال آنکه حزب بلشویک این تشکلهای را برای تثبیت و تحکیم سرمایه داری دولتی می‌خواست.

طبیعی بود که این نگرش لنین با مخالفت بخشهای از حزب بلشویک رو به رو شود. در این مقطع، دست کم پنج گروه مخالف در حزب بلشویک وجود داشت: تروتسکی و هم نظرانش، بوخارین و هم فکرانش، «اپوزیسیون کارگری» به رهبری شلیاپنیکف، اپوزیسیون «سانترالیسم دموکراتیک» به رهبری ساپرانف، و گروه ایگناتف. با آنکه این گروه‌ها همه پلاتفرمهای

خاص خود را داشتند و مخالفت خود را با سیاست حاکم بر حزب با شعارهای مخصوص به خود بیان می‌کردند - مثلاً «تریونیونیسم ساویتی» (تروتسکی)، «دموکراسی صنعتی» (بوخارین)، «سپردن مدیریت اقتصاد کشور به اتحادیه های کارگری» (اپوزیسیون کارگری) و... - اما همه در یک نکته اشتراک داشتند و آن مخالفت با دولتی کردن کامل اتحادیه های کارگری بود. البته مخالفت این گروه ها با حزب بلشویک از بحث اتحادیه های کارگری فراتر می رفت؛ اما عمدتاً به رابطه ی دولت و اتحادیه های کارگری گره خورده بود. در اینجا نیز واقع بینی بورژوایی لنین بر توهم مخالفانش پیروز شد. در واقع، مخالفان در زمین لنین با او مبارزه می‌کردند. این زمین، همانا دیکتاتوری و تاخت و تاز مطلق حزب بلشویک در تمام عرصه های جامعه بود. نقطه ی ضعف مخالفان این بود که در حالی که با نفس وجود حزب مشکلی نداشتند و همچون لنین از دیکتاتوری حزب عزیمت می‌کردند، می‌کوشیدند از دامنه ی دخالت این دیکتاتوری در امور جامعه بکاهند. و این چیزی جز غفلت از علت اصلی «بحران حزب» نبود. حکایت بلشویکهای مخالف لنین حکایت آن مرد اهل کِرت بود که می گفت همه ی کِرتیها دروغگویند. او غافل بود که با این گفته پیش از همه خود را در مظان اتهام دروغگویی قرار می‌دهد. لنین در اینجا نیز با تکیه بر نقطه ی ضعف مخالفان خود توانست آنها را از میدان به در کند. برای مثال، به این گفته ی او در همان مقاله ی «بحران حزب» توجه کنید:

کمونیسم می گوید: حزب کمونیست، پیشاهنگ پرولتاریا، توده ی کارگران غیرحزبی را رهبری می‌کند و توده ها - نخست کارگران و سپس دهقانان - را آموزش می‌دهد، تربیت می‌کند و آماده می سازد ("مکتب" کمونیسم) تا آنها بتوانند در نهایت اداره ی کل اقتصاد کشور را به دست گیرند. [حال آنکه] سندیکالیسم مدیریت صنایع ("ادارات اصلی و هیئتهای مرکزی") را به توده ی کارگران غیرحزبی، که در صنایع تقسیم شده اند، واگذار می کند و بدین سان حزب را به امری زائد تبدیل می‌کند و نمی تواند مبارزه ای بی وقفه را برای تربیت توده ها یا تمرکز واقعی مدیریت کل اقتصاد کشور در دستان آنها پیش برد.^{۷۷}

لنین به این ترتیب با تکیه بر باور «اپوزیسیون کارگری» به حزب و دیکتاتوری حزبی و معرفی این باور به عنوان «کمونیسم» می تواند این اپوزیسیون را به راحتی به انحراف «سندیکالیستی و آنارشستی» از کمونیسم متهم کند، و فعالیت آن را «مغایر با عضویت در حزب کمونیست روسیه»^{۷۸} اعلام کند. او نه تنها می تواند اعضای «اپوزیسیون کارگری» را از حزب اخراج کند بلکه با تکیه بر نقطه ی ضعف خود اپوزیسیون قادر می‌شود مخالفان دیگر را نیز مرعوب سازد و از میدان به در کند.

سیر دگرذیسی و پسرقت کمونیسم مارکس، که پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ خود را به صورت دیکتاتوری اقلیت حزبی بر اکثریت مردم روسیه نشان داده بود، در سالهای پس از ۱۹۲۰ شتاب بیشتری گرفت. فقر و بیکاری و قحطی مزمن جامعه ی روسیه، که جنگ جهانی اول نیز مزید بر علت شده و آنها را تشدید کرده بود، کم بود، مصائب خانمان سوز دو سال جنگ داخلی نیز به آنها افزوده شد و جان بخشهای وسیعی از مردم را به لب رساند. دولت در سالهای جنگ داخلی و تا اوایل سال ۱۹۲۱ غله ی مورد نیاز مردم شهرها را با مصادره ی محصولات دهقانان تأمین می‌کرد. حاکمیت «کمونیسم جنگی» در دوره ی جنگ داخلی را مردم به دلایلی قابل درک تحمل می‌کردند؛ اما پس از پایان این جنگ دیگر نه کارگران تناسبی بین تشدید بی امان بارآوری کار و تلاش سخت و توان فرسای خود برای تولید محصولات مورد نیاز دولت از یکسو و تداوم فضای جنگی و سیه روزی مشقت بار زندگی کوپنی و نیز تشدید اختناق سیاسی از سوی دیگر می دیدند، و نه دهقانان مصادره ی محصول خود را از سوی دولت تحمل می‌کردند. از همین رو، مناطقی از کشور دستخوش قتل و غارت و شورش و ناآرامی شد. پاسخ دولت بلشویکی به این اوضاع، همچون پاسخ هر دولت بورژوایی، از یکسو سرکوب و از سوی دیگر رفرم اقتصادی بود.

برجسته ترین نمونه ی سرکوب شورشهای سال ۱۹۲۱ در روسیه، درهم کوبیدن قیام کرونتشات بود. مشکل اصلی مردم شهرهای روسیه در سال ۱۹۲۱ نان بود. تولید غلات در روستاها جوابگوی نیازهای مردم نبود، ضمن آنکه بخشی از همان تولید ناکافی را نیز دهقانان احتکار می‌کردند و به دولت نمی دادند. سیاست دولت برای تأمین نان در دوران «کمونیسم جنگی»

عبارت بود از مصادره ی غلات در روستاها و سهمیه ای کردن نان در شهرها. طبیعی بود که بخش وسیعی از دهقانان با این سیاست مخالف باشند. در شهرها نیز ۲۰۰ گرم نان (که در موارد خاصی به ۴۰۰، ۶۰۰ و به ندرت به ۸۰۰ گرم می رسید) به عنوان سهمیه ی روزانه ی هر نفر بخش ناچیزی از نیازهای غذایی کارگران را تأمین می کرد و بسیاری از کارگران بقیه ی نیازهای خود را در زیر پوست سیاست دولت تأمین می کردند. آنان، دور از چشم شبه نظامیان دولتی، اجناس مورد نیاز روستاییان همچون نفت و نمک و کبریت و پوتین و لباس دست دوم را با خود به روستا می بردند و آنها را با آرد و سیب زمینی مبادله می کردند. البته گاه در برگشت گیر میلیشیا می افتادند و همان آرد و سیب زمینی ناچیزشان هم مصادره می شد. از سوی دیگر، دستمزدهای کارگران سخت کاهش یافته و به سطح ۹٪ دستمزدهای سال ۱۹۱۳ رسیده بود.^{۷۹} پس از پایان جنگ داخلی، نارضایتی کارگران از وضع موجود در شکل اعتصابهای پرشمار و گسترده ی آنها آشکار شد. طبق آمار یکی از روزنامه های وابسته به اتحادیه های کارگری روسیه، این کشور در سال ۱۹۲۱ شاهد ۴۷۷ اعتصاب با شرکت ۱۸۴۰۰۰ نفر بوده است.^{۸۰} مهم ترین این اعتصابها، اعتصاب کارگران پتروگراد در فوریه ی ۱۹۲۱ بود. خواستهای این کارگران از این قرار بود: تأمین مواد غذایی، برابری سهمیه ی نان، بازگشایی بازارهای محلی برای به دست آوردن مواد غذایی، آزادی مسافرت تا شعاع ۳۰ کیلومتری، عقب نشینی شبه نظامیانی که شهر را به محاصره ی خود درآورده بودند، و آزادی بیان، مطبوعات و زندانیان سیاسی. ملوانان کرونشتات (شهری در ۳۰ کیلومتری غرب پتروگراد)، که پیش تر در انقلاب ۱۹۰۵ و هر دو انقلاب ۱۹۱۷ از پیشروان انقلاب بودند اما در ژانویه ی ۱۹۲۱ بسیاری از آنان حزب بلشویک را ترک کرده بودند، نمایندگانی را به پتروگراد فرستادند تا از اوضاع شهر به ویژه اعتصاب کارگران و خواست های آنان گزارشی تهیه کنند. آنان در اول مارس ۱۹۲۱ پس از شنیدن این گزارش قطعنامه ای صادر کردند و خواستهای خود را به این ترتیب به اطلاع دولت رساندند: تجدید انتخابات ساویت کرونشتات (انتخابات کنگره ی هشتم ساویت ها در کرونشتات مورد قبول آنها نبود)، آزادی بیان برای آنارشیستها و احزاب چپ سوسیالیست، تشکیل اتحادیه های مستقل کارگری، آزادی زندانیان سیاسی آنارشیست و سوسیالیست، کاهش مقررات سخت گیرانه ی دوران «کمونیسم جنگی»، آزادی عمل برای دهقانان در زمین خودشان و حق نگه داری دام به شرط عدم استخدام کارگر، و قانونی شدن تولید کارهای دستی به شرط عدم استفاده از کارگر مزدی. دولت بلشویکی قطع نامه ی ملوانان کرونشتات را به عنوان «توطئه ی گارد سفید» محکوم کرد و نمایندگانی را برای اعلام این موضع به کرونشتات فرستاد. ملوانان نمایندگان دولت را گروگان گرفتند و ضمن تصرف پایگاه های دولتی در کرونشتات قیام خود را «انقلاب سوم زحمتکش» نامیدند و اعلام کردند تا تحقق خواستهایشان گروگانها را آزاد نخواهند کرد. چنین بود که دولت بلشویکی در کمتر از سه هفته پس از اعلام خواستهای ملوانان، قیام ملوانان کرونشتات را از زمین و دریا و هوا در هم کوبید. رادیو مسکو شورش کرونشتات را به ژنرالی تزاری به نام کازلوفسکی نسبت داد، اما شورشیان این خیر را تکذیب و اعلام کردند کرونشتات در دست ملوانان، سربازان سرخ و کارگران است. معلمی به نام دنیسوف، که از حزب بلشویک استعفا داده و به قیام کرونشتات پیوسته بود، اعلام کرد: «من علناً به کمیته ی موقت انقلابی اعلام می دارم که از لحظه ای که گلوله ای به سوی کرونشتات شلیک شد، من دیگر خود را عضو حزب نمی دانم. من از فراخوان کارگران کرونشتات طرفداری می کنم. همه ی قدرت به ساویتها، نه به حزب.»^{۸۱}

لنین و تروتسکی نیز به صرف حمایت گارد سفید، اس - ارها و منشویکها از قیام کرونشتات آن را به «ضدانقلاب» نسبت دادند. البته حضور طرفدارانی از این جریانهای سیاسی را در میان توده ی ملوانان شورشی نمی شد انکار کرد. همچنین، آغشتگی برخی از این ملوانان را به ایدئولوژی آنارشسیم، که آنان را به اقدام مسلحانه ی زودرس واداشت، غیرقابل انکار بود. با این همه، در نفس برحق بودن جنبش آزادی خواهانه ی ملوانان کرونشتات و خواستهای آنها تردید نمی توان کرد. در ضمن، ملوانان شورشی را نمی توان مسئول حمایتهای «ضدانقلاب» از آنان قلمداد کرد. سرکوب قیام کرونشتات به بهانه ی وابستگی آن به «گارد سفید» نشان می دهد که انتساب هرگونه اعتراض علیه دیکتاتوری بلشویکها به «ضدانقلاب» و «امپریالیسم» برای

مرعوب ساختن مخالفان از همان دوره ی حکمرانی لنین باب شد، و آنچه در زمان استالین به حربه ی رایج برای کشتار مخالفان تبدیل شد در واقع ادامه و شکل حاد و عریان و فراگیر همین برخورد لنینی بود. اینکه اگر کسی با این یا آن جنبه از «انقلاب» مخالفت کرد پس حتماً با «ضدانقلاب» است حربه ی هرگونه دولت ایدئولوژیک از جمله دولت ایدئولوژیک مارکسیستی و مارکسیستی-لنینیستی برای سرکوب مخالفان است، حربه ای که با تحمیل «تضاد»ی صوری بر واقعیت زنده آن را در وجود دو قطب «متضاد» ایدئولوژیک خلاصه می‌کند و هیچ جایی برای قطب ثالث باقی نمی‌گذارد. در صوری و غیرواقعی بودن این دوقطبی ایدئولوژیک همین بس که تاب محک خوردن با واقعیت را ندارد و به محض برخورد با آن فرو می‌پاشد. برای مثال، در مورد همین نسبت دادن کروئشئات به «گارد سفید» و «ضدانقلاب»، می‌توان گفت: بسیار خوب، فرض کنیم این قیام کار «گارد سفید» و «ضدانقلاب» بوده باشد. اما این ملوانان کروئشئات، که به گفته ی خود بلشویکها هم در انقلاب ۱۹۰۵ و هم در انقلابهای ۱۹۱۷ جزء پیشتازان انقلاب بودند، چه جور بلشویکهایی بودند که به سادگی آلت دست و بازیچه ی «گارد سفید» و «ضدانقلاب» شدند؟! آیا همین بازیچه ی دست احزاب سیاسی شدن آنها نشان نمی‌دهد که این ملوانان در همان زمان نیز که در صفوف بلشویکها بودند آلت دست و بازیچه ی بلشویکها بودند و آنها در واقع از آنها استفاده ی ابزاری می‌کردند تا خود به قدرت برسند؟! روشن است که خلاصه کردن واقعیت سیاسی جامعه در دو قطب «انقلاب» و «ضدانقلاب» ایدئولوژیک تر از آن است که این واقعیت را توضیح دهد، و به سادگی به حربه ای بر ضد خودش بدل می‌شود. چنان که پیش‌تر اشاره کردم، کارکرد این دوقطبیهای ایدئولوژیک ارباب و سرکوب یک قطب از سوی قطب دیگر از طریق تحریف و پرده پوشی واقعیت است.

پس از قیام کروئشئات، سرکوب مخالفان بیش از پیش تشدید شد و لنین (در مقاله ی «درباره ی مالیات جنسی») آشکارا اعلام کرد جای منشویکها و اس - ارها نه در کنفرانسهای غیرحزبی بلکه در زندان است. او بدین سان هر منشویک و اس - اری را صرفاً به دلیل منشویک بودن یا اس - اری بودن مجرم اعلام کرد. تنها در این مورد نبود که لنین همچون بالاترین مقام دولت در واقع برای دادگستری تعیین می‌کرد که چه کسی مجرم است و چه کسی مجرم نیست. او در فوریه ی ۱۹۲۲ در نامه ای به کرسکی، کمیسر دادگستری، ضمن جلب توجه او به در نظر گرفتن قوانین کشورهای اروپای غربی، از ضرورت بازنگری در قانون مدنی برای تشدید دخالت دولت در روابط خصوصی مردم سخن می‌گوید و می‌نویسد:

خود را به قوانین کشورهای اروپای غربی محدود نکنید (مهم ترین نکته همین است). کورکورانه از "کمیساریای خلق برای امور خارجه" پیروی نکنید. ما نباید مجیز "اروپا" را بگوییم بلکه باید فراتر از آن برویم و دخالت دولت را در "روابط حقوقی خصوصی"، در امور مدنی و شهروندی، تشدید کنیم. من دقیقاً نمی‌توانم بگویم این کار را چه گونه باید کرد، زیرا در شرایطی نیستیم که این مسئله را بررسی کنم و یا وارد بحث درباره ی حتی یکی از این قوانین شوم. اما در اینکه این کار را باید بکنیم تردیدی ندارم. خطری که ما را در این زمینه تهدید می‌کند تفریط است (و نه افراط)؛ در این مورد نیز من هیچ تردیدی ندارم. کنفرانس آتی ژنو نباید باعث شود ما مرتکب حرکت غلطی بشویم، خود را ببازیم و اجازه دهیم امکان تشدید دخالت دولت در روابط "مدنی و شهروندی" از دست مان برود.^{۸۲}

لنین حدود سه ماه بعد در نامه ی دیگری به تاریخ ۱۷ مه ۱۹۲۲ به همین وزیر دادگستری، ضمن ارسال پیش نویس خود به عنوان متمم قانون مجازات، ضرورت تشدید این مجازات و «حقانیت ترور» را به او گوشزد می‌کند و می‌نویسد:

دادگاهها نباید ترور را ممنوع کنند - دادن وعده ی چنین چیزی فریب یا خودفریبی است - بلکه باید انگیزه های نهفته در پس ترور را مدون سازند و، به صراحت و بدون هیچ گونه خیال بافی یا آب و تاب، آن را به عنوان یک اصل به قانون تبدیل کنند. اصل ترور باید در وسیع ترین شکل ممکن فرمول بندی شود، زیرا فقط قانون انقلابی و وجدان انقلابی می‌تواند محدودیتهای کاربرد آن را کم و بیش تعیین کند.^{۸۳}

لنین پیش‌تر، در مقاله ی «درباره ی مالیات جنسی»، لزوم ترور را این گونه بیان کرده بود: «...بدون تروریسم نمی توان کاری از پیش برد. یا تروریسم بورژوایی گارد سفیدی از نوع آمریکایی، بریتانیایی (ایرلند)، ایتالیایی (فاشیست‌ها)، آلمانی، مجارستانی و غیره یا تروریسم سرخ پرولتری. حد وسطی وجود ندارد. شق «ثالث»ی وجود ندارد و نمی تواند وجود داشته باشد.»^{۸۴} دفاع لنین از تروریسم هیچ سختی با کمونیسم مارکس نداشت. مارکس اساساً ترور و توطئه و دسیسه چینی را در شأن طبقه ی کارگر نمی‌دانست و می گفت طبقه ی کارگر برای غلبه بر بورژوازی هیچ نیازی به توطئه و دسیسه چینی در خفا ندارد و مبارزه اش با سرمایه داری باید به همان آشکاری و علنیّت مبارزه ی نور با تاریکی باشد. او پس از آنکه باخبر شد پلیس فرانسه در آستانه ی همه پرسوی لویی بناپارت برخی از اعضای انترناسیونال اول را به اتهام توطئه علیه امپراتور و ترور او بازداشت کرده است، پیش نویس بیانیه ای را نوشت و آن را در جلسه ی شورای عمومی انترناسیونال در تاریخ ۳ مه ۱۸۷۰ مطرح کرد، که به اتفاق آرا تصویب شد. هنری کالینز و کایمن آبرامسکی در کتاب *کارل مارکس و جنبش کارگری بریتانیا، سالهای انترناسیونال اول*، دیدگاه مارکس در این بیانیه را این گونه گزارش می کنند:

شاخه‌های انترناسیونال باید همچون مراکز سازمان طبقه ی کارگر عمل کنند و برای آنها "هرگونه جنبش سیاسی باید در خدمت... رهایی اقتصادی طبقه ی کارگر باشد." طبیعت تشکلی که هویت کارگری دارد" آن را از هرگونه انجمن مخفی متمایز می‌کند. "اگر بتوان برای مبارزه ی طبقات کارگر، که بدنه ی عظیم جامعه را تشکیل می‌دهند و تمام ثروت آن را تولید می‌کنند، لفظ توطئه را به کاربرد، باید گفت "آنها علناً توطئه می‌کنند، همان گونه که نور علناً علیه تاریکی توطئه می‌کند، با آگاهی کامل از این که بدون وجود آنها هیچ قدرت مشروعی نمی تواند وجود داشته باشد." ... مارکس، در مخالفت با پرودونیستها، توانسته بود [به جای توطئه و ترور] از ضرورت کنش سیاسی طبقه ی کارگر دفاع کند. او در مقابل گروه های دیگری که از تروریسم به عنوان وسیله ای برای کمک به کنش سیاسی دفاع می‌کردند - جمهوری خواهان ایرلند و اعضای فرانسوی انترناسیونال در لندن - همین دیدگاه را مطرح می‌کرد. دیدگاه مارکس دوباره در شکل جدیدی مطرح شد، آن گاه که باکونینیستها و بلانکیستها - از دو موضع متضاد - دست به تشکیل انجمنهای مخفی برای اهداف توطئه گرانه زدند...^{۸۵}

اما، چنان که گفتیم، سرکوب صرف مشکل حکومت بلشویکها را حل نمی‌کرد. حل یا دست کم تخفیف بحران سیاسی پس از جنگ داخلی در گرو توأم کردن سرکوب سیاسی با رفرم اقتصادی بود. این رفرم همان بود که «سیاست نوین اقتصادی» (نپ) نام گرفت. پیش از این رفرم، سیاست دولت در برخورد با دهقانان خریدن محصول مازاد آنها بود. از آنجا که این مازاد را در بازار سیاه بهتر می خریدند، دهقانان ترجیح می دادند آن را احتکار کنند تا به قیمت بالاتری بفروشند. دولت نیز غله ی احتکارشده را مصادره می‌کرد. حاصل این سیاست به هر حال نارضایتی دهقانان و جنبشهای اعتراضی آنان بود. بر اساس «سیاست نوین اقتصادی»، دهقانان می توانستند محصول خود را در بازار آزاد بفروشند و، دقیق تر بگوییم، آن را با محصولات صنعتی مورد نیاز خود مبادله کنند، مشروط به آنکه بخشی از آن را به عنوان مالیات («مالیات جنسی») به دولت تحویل دهند. در بخش صنعت نیز، دولت سرمایه داران صنعتی، اعم از خرد و کلان و داخلی و خارجی، را تشویق می‌کرد که خواه به صورت گرفتن امتیاز از دولت و بستن قرارداد با آن، خواه به شکل ایجاد تعاونی یا حق العمل کاری یا اجاره کردن معدن و جنگل و زمین از دولت به تولید و توزیع محصولات صنعتی بپردازند. لنین این شکل از تولید کالا را که زیر نظارت و حسابرسی دولت انجام می گرفت «سرمایه داری دولتی» می نامید و آن را هموارکننده ی راه تولید سوسیالیستی می‌دانست، که به زعم او به دست خود دولت انجام می گرفت. لنین اقتصاد روسیه را در سال ۱۹۲۱ شامل پنج بخش یا پنج مرحله می‌دانست که - آن گونه که او در مقاله ی درباره ی مالیات جنسی می نویسد - عبارت بودند از: «۱- کشاورزی پاتریارکال، یعنی اقتصادی که تا درجه ی زیادی طبیعی و دهقانی است؛ ۲- تولید کالایی کوچک (که شامل اکثریت دهقانانی می‌شود که غلات

خود را می فروشند)؛ ۳- سرمایه داری خصوصی؛ ۴- سرمایه داری دولتی؛ ۵- سوسیالیسم.^{۸۶} لنین می گوید گسترده ترین بخش اقتصاد روسیه را تولید کالایی کوچک تشکیل می دهد و، به نظر او، همین بخش از اقتصاد به اضافه ی سرمایه داری خصوصی است که مانع گذار روسیه به سوسیالیسم است: «خرده بورژوازی به علاوه ی سرمایه داری خصوصی است که به اتفاق یکدیگر با سرمایه داری دولتی و سوسیالیسم مبارزه می کنند.»^{۸۷} لنین ممانعت تولید کوچک از گذار به سوسیالیسم را دارای چنان اهمیتی می داند که می نویسد: «یا ما این خرده بورژوازی را تابع حساب و کنترل خود خواهیم کرد... یا او قدرت کارگری ما را سرنگون خواهد ساخت...»^{۸۸} او خرده بورژوازی را دشمن «سرمایه داری دولتی» می داند و معتقد است برای از میان برداشتن این دشمنی باید ابتدا به خرده بورژوازی و نیز سرمایه داری خصوصی «باج» داد تا در ازای آن بتوان فعالیت اقتصادی آنها را به مجرای «سرمایه داری دولتی» انداخت. لنین این سیاست دولت برای مقابله با دشمنی خرده بورژوازی و سرمایه داری خصوصی را با ذکر یک مثال توضیح می دهد. می نویسد فرض کنیم عده ای از کارگران در چند روز ۱۰۰۰ فقره کالا تولید می کنند. باز هم فرض کنیم ۲۰۰ فقره از این کالاها به دست خرده بورژوازی و سرمایه داری خصوصی هدر می رود. به نظر لنین، در چنین شرایطی، هر «کارگر آگاه» طرفدار «دولت پرولتری» خواهد گفت برای آنکه این ۲۰۰ فقره را در درازمدت به ۱۰۰ یا ۵۰ فقره برسانم لازم است که در کوتاه مدت به جای این ۲۰۰ فقره ۳۰۰ فقره را از دست بدهم اما در عوض به جای تولید خرد و خصوصی تولید زیر نظارت دولت داشته باشم. به این ترتیب، به نظر لنین، با اجرای این «سیاست نوین اقتصادی» تولید کالایی کوچک و سرمایه داری خصوصی به «سرمایه داری دولتی» تبدیل می شود، سرمایه داری بی که از این شکل های اقتصادی به مراتب عالی تر است و با سوسیالیسم فقط یک گام فاصله دارد. از نظر لنین، تفاوت این «سرمایه داری دولتی» با سوسیالیسم فقط در وجود دولتی است که آنها را اداره می کند. او در این مورد آلمان را مثال می زند و می نویسد: «...به جای دولت میلیتاریستی، یونکری، بورژوایی و امپریالیستی آلمان دولتی از نوع اجتماعی متفاوت و با مضمون طبقاتی متفاوت - دولتی ساویتی، یعنی پرولتری - بگذارید، آن گاه تمام شرایط لازم را برای سوسیالیسم خواهید داشت.»^{۸۹} این گفته ها به روشنی درک لنین را از سوسیالیسم نشان می دهند. به نظر او، سوسیالیسم عبارت است از پیشرفته ترین شکل سرمایه داری در صورتی که به حاکمیت «دولت پرولتری» درآید، دولتی که، چنان که پیش تر نشان داده ام، چیزی جز سازمان بر ساخته ی «حزب کمونیست» نیست. بنابراین، برای لنین، سوسیالیسم عبارت است از پیشرفته ترین شکل سرمایه داری به شرط آنکه در حاکمیت حزب کمونیست باشد. لنین در جایی دیگر از آثار خود سوسیالیسم را این گونه تعریف می کند: ساویتها به اضافه ی الکتروفیکاسیون. به بیان روشن تر، به نظر لنین، تولیدی که سرمایه دار تحت نظارت «دولت پرولتری» انجام می دهد، در صورتی که به دست خود این دولت انجام گیرد، تولید سوسیالیستی است. می بینیم که تفاوت این دو نوع تولید صرفاً در این است که در اولی سرمایه دار تحت نظارت «دولت پرولتری» به کارگر مزد می دهد و او را استثمار می کند و در دومی خود این دولت در ازای مزد از کارگر ارزش اضافی بیرون می کشد. در این تبدیل سرمایه داری به سوسیالیسم هیچ اتفاقی در زمینه ی رابطه ی اجتماعی خریدار و فروشنده ی نیروی کار نمی افتد و فقط یک خریدار نیروی کار جای خود را به خریدار دیگر می دهد؛ سرمایه دار تحت نظارت دولت جای خود را به سرمایه دار مستقیماً دولتی می دهد. سوسیالیسم لنین چیزی جز همین سرمایه داری مستقیماً دولتی نیست. تضادی که لنین آن را تضاد بین سرمایه داری و سوسیالیسم می پندارد در واقع تضاد بین سرمایه داری خصوصی و سرمایه داری دولتی است. اما، چنان که پیش تر دیدیم، به نظر لنین، تنها سرمایه داری خصوصی نیست که با سرمایه داری دولتی مبارزه می کند، بلکه در مقابل سرمایه داری دولتی جبهه ای متشکل از تولید کالایی + سرمایه داری خصوصی قرار دارد. فرمول اخیر همان است که لنین در آثار اولیه ی خود سرمایه داری در روسیه را با آن بیان می کرد و من در فصل نخست این بخش نشان دادم که این برداشت از سرمایه داری با درک مارکس مغایر است، درکی که بر اساس آن حاکمیت سرمایه بر اقتصاد جامعه هرگونه تولید کالایی پیشا سرمایه داری را از میان بر می دارد.

آنچه در شوروی پس از لنین اتفاق افتاد چیزی نبود جز ادامه و تشدید سرکوب سیاسی از یک سو و تداوم و گسترش رفرم فوق («سیاست نوین اقتصادی») برای تبدیل تولید کالایی کوچک و سرمایه داری خصوصی به سرمایه داری دولتی در پوشش سوسیالیسم از سوی دیگر، رفرمی که در دوران استالین به شکل مشخص رشد آمرانه ی صنعت و اقتصاد ملی از طریق کلکتیویزه کردن کشاورزی اجرا شد، و پس از استالین به صورت بازگشت و رشد تدریجی سرمایه ی خصوصی (در هیئت مدیران تولید) در دل سرمایه ی مسلط دولتی و بدین سان تشدید تضاد سرمایه ی خصوصی با سرمایه ی دولتی و سپس ماجراهای «پرسرویکا» و... درآمد. واقعیت تشدید سرکوب و کشتار مخالفان سیاسی در دوران استالین و پس از او روشن تر از آن است که به توضیح نیاز داشته باشد. اما تا آنجا که به ادامه ی رفرم سرمایه دارانه ی فوق مربوط می شود، شرح کوتاهی را درباره ی دیدگاه اقتصاددانان شوروی استالینی در دهه ی ۴۰ قرن بیستم، یعنی لئونتیف و دیگران که نشریه ی زیر پرچم **مارکسیسم** را منتشر می کردند، لازم می دانم. این اقتصاددانان برای اثبات این که سرمایه داری در شوروی از میان رفته است همان درک لنین از سرمایه داری (تولید کالایی + خریدوفروش نیروی کار) را مبنای استدلال خود قرار می دادند. آنها می گفتند «تولید ارزش» یک چیز است و «تولید ارزش اضافی» چیزی دیگر. مدعی بودند که در شوروی سوسیالیستی ارزش اضافی تولید نمی شود و به این ترتیب کارگر استثمار نمی شود، اما ارزش تولید می شود و این تولید، همان «انباشت سوسیالیستی» برای رشد و توسعه ی صنعت در جامعه ی سوسیالیستی است. این اقتصاددانان برای اثبات این ادعای خود که پس از الغای سرمایه داری، تولید کالایی به موجودیت خود ادامه می دهد به وجود تاریخی این تولید پیش از حاکمیت سرمایه داری اشاره می کردند و نوشتند:

تولید کالا، مبادله و پول مقدم بر ظهور تولید سرمایه داری است. آغاز تولید کالایی به چند هزار سال پیش از عصر سرمایه داری برمی گردد. در پایان قرون وسطا، تولید کالا و گردش پول توسعه ی بازم بیشتر ی یافت. با این همه، تولید کالایی تنها در سرمایه داری به شکل مسلط تولید تبدیل می شود و خصلت فراگیر به خود می گیرد.^{۹۰}

به نظر این اقتصاددانان، یکی از نکات نادرستی که تا پیش از ۱۹۴۳ (زمان انتشار مقاله ی آنان) به عنوان اقتصاد سیاسی مارکسیستی آموزش داده شده این بوده که در سوسیالیسم جایی برای قانون ارزش وجود ندارد:

...در آموزشها و مطالب کتابهای درسی ما این اندیشه ی نادرست ریشه دوانده که گویا در اقتصاد سوسیالیسم جایی برای قانون ارزش وجود ندارد. این اندیشه با انبوه گفته های استادان مارکسیسم و کل تجربه ی ساختمان سوسیالیسم [در شوروی] مغایر است. می دانیم که قانون ارزش مدتها پیش از ظهور سرمایه داری عمل می کرده است؛ انگلس "عمر" این قانون را پنج تا هفت هزار سال تخمین می زند. پس از الغای سرمایه داری، جامعه ی سوسیالیستی به کمک دولت قانون ارزش را تابع خود می سازد و مکانیسم آن (پول، تجارت، قیمت و نظایر آنها) را در خدمت منافع سوسیالیسم و در جهت منافع هدایت برنامه ریزی شده ی اقتصاد ملی به کار می گیرد.^{۹۱}

چنان که می بینیم، اقتصاددانان دوره ی استالین تقدم تاریخی قانون ارزش بر شیوه ی تولید سرمایه داری را دال بر آن می دانند که این قانون پس از الغای این شیوه ی تولید همچنان به موجودیت خود ادامه می دهد. این ادعا مبتنی بر همان درکی است که، در شیوه ی تولید سرمایه داری، تولید کالایی و خرید و فروش نیروی کار را جدا از یکدیگر می بیند. اما کالایی که مارکس نقد سرمایه را با آن آغاز می کند کالایی است که در سرمایه داری تولید می شود و نه کالایی که در قرون وسطا تولید می شده است. به بیان دیگر، روش مارکس در تحلیل کالا در فصل نخست جلد اول سرمایه روش منطقی است و نه تاریخی. مارکس، در این تحلیل، کالای تولید شده در سرمایه داری را منطقاً مقدم بر خریدوفروش نیروی کار می داند و نه تاریخی. این روش نه تنها جایی برای جدا دیدن تولید کالا از خریدوفروش نیروی کار باقی نمی گذارد بلکه تولید کالا را جز به صورت تولید ارزش اضافی در

شیوه ی تولید سرمایه داری امکان پذیر نمی داند. این نکته نشان می دهد که اقتصاددانان دوره ی استالین کمترین درکی از روش تشریح دیالکتیکی مارکس در سرمایه - که مارکس در پیش گفتار این کتاب به صراحت به آن اشاره می کند - نداشته اند. افزون بر این، آنان برای اثبات ادعای خود در مورد وجود قانون ارزش در سوسیالیسم به مارکس استناد می کردند که در **نقد برنامه ی گوتا** می گوید در مرحله ی نخست جامعه ی کمونیستی (که لنین آن را «سوسیالیسم» می نامد) هرکس به میزان توانش برای جامعه کار می کند و به میزان کارش (و نه نیازش) از جامعه دریافت می کند. حال آنکه منظور مارکس از این «میزان کار» زمان کار طبیعی انسانهاست و نه زمان کار اجتماعاً لازم آنها. او می نویسد:

فرد تولیدکننده دقیقاً همان چیزی را که به جامعه تحویل داده است، پس از کسر [مقادیر مورد نیاز کل جامعه]، از جامعه دریافت می کند. چیزی که او به جامعه تحویل داده مقداری از کار فردی خویش است. برای مثال، زمان یک روز کار جامعه از مجموع ساعات کار افراد آن جامعه تشکیل می شود. زمان کار فردی فرد تولیدکننده جزئی از یک روز کار جامعه و سهم او از این کار است. او رسیدی از جامعه تحویل می گیرد که نشان می دهد وی فلان مقدار کار را (پس از کسر مقدار کاری که به عنوان اندوخته ی مشترک جامعه ذخیره می شود) برای جامعه انجام داده و می تواند از فروشگاه های جامعه معادل همان مقدار کار را برحسب ساعات کار، وسایل مصرفی تحویل بگیرد. [به این ترتیب] او همان مقدار کار را که در یک شکل به جامعه تحویل داده در شکل دیگر تحویل می گیرد.^{۹۲}

مارکس سپس می افزاید با آنکه این مبادله بر اساس همان اصل مبادله ی کالا صورت می گیرد، اما مضمون و شکل آن تغییر یافته است:

روشن است که اصل [حاکم بر این مبادله] همان اصل مبادله ی کالا است، زیرا در آن ارزشهای برابر با یکدیگر مبادله می شوند. مضمون و شکل این مبادله دگرگون شده، زیرا در شرایط تغییر یافته هیچ کس جز کارش چیزی برای تحویل به جامعه ندارد، و هیچ کس جز وسایل مصرف فردی مایملک دیگری نمی تواند داشته باشد. اما، تا آنجا که به توزیع وسایل مصرف در میان افراد تولیدکننده مربوط می شود، اصلی که عمل می کند همان اصل مبادله ی ارزش های برابر است: مقدار معینی از کار در یک شکل با همان مقدار در شکلی دیگر مبادله می شود.^{۹۳}

می بینیم که منظور مارکس از حاکمیت اصل مبادله ی کالا در مرحله ی نخست جامعه ی کمونیستی فقط به عرصه ی توزیع مربوط می شود و نه به عرصه ی تولید. به عبارت دیگر، آنچه مارکس آن را نابرابری و بی عدالتی در این مرحله می داند صرفاً به توزیع محصول در جامعه بر اساس «حق برابر» افراد مربوط می شود که، به نظر مارکس، مانند هر حق دیگری حاوی نابرابری است. مارکس به صراحت می نویسد در این مرحله هیچ ارزشی تولید نمی شود، یعنی هیچ کاری برای تولید کالا به قصد فروش انجام نمی گیرد. او این مضمون را با نقد عبارتی بیان می کند که سوسیال دموکراتهای آلمان از لاسال گرفته و (در کنگره ی گوتا در سال ۱۸۷۵) آن را در برنامه ی خود گنجانده بودند: «توزیع عادلانه ی عواید حاصل از کار» در جامعه ی «تعاونی»، که منظور برنامه نویسان از آن همان جامعه ی کمونیستی بود. نقد مارکس بر این عبارت هم شامل مقوله ی «توزیع عادلانه» می شود و هم «عواید حاصل از کار» را هدف می گیرد. در مورد «توزیع عادلانه» بحث مارکس همان بحث توزیع بر اساس حقوق بورژوازی است که به آن اشاره کردم. اما در مورد «عواید حاصل از کار» فشرده و خلاصه ی بحث مارکس این است که این عبارت در واقع بیان شرمگینانه ی «ارزش کار» است، و نظر سوسیال دموکراتهای آلمان در واقع این است که در جامعه ی «تعاونی» مورد نظر آنها باز هم همچون جامعه ی سرمایه داری کار انسان مقیاسی است برای تعیین ارزش کالاها یا اشیاء. از همین روست که مارکس به صراحت مخالفت خود را با این دیدگاه بیان می کند و می نویسد:

در جامعه ای که به صورت تعاونی و بر اساس مالکیت عمومی وسایل تولید سازمان یافته است، تولیدکنندگان محصولات خود را مبادله نمی‌کنند؛ همچنین، کاری که صرف تولید این محصولات می‌شود دیگر به صورت ارزش این محصولات، یعنی خاصیت مادی آنها، ظاهر نمی‌شود، زیرا اکنون، برخلاف جامعه ی سرمایه‌داری، کار افراد دیگر به طور غیرمستقیم جزئی از کل کار نیست بلکه مستقیماً جزئی از این کل را تشکیل می‌دهد. بدین سان، اصطلاح «عواید حاصل از کار»، که حتی امروز به دلیل ابهام آن بی‌معناست، هرگونه معنای ظاهری خود را نیز از دست می‌دهد.^{۹۴}

این گفته ی مارکس بیان دیگری است از همان دیدگاه او در کتاب *سرمایه* که در سطور بالا نقل شد، دیدگاهی که حاکمیت تولید سرمایه داری را به معنای نابودی هرگونه تولید کالایی پیشاسرمایه داری می‌داند.

نکته ی مهم دیگری که در دیدگاه مارکس درباره ی کمونیسم وجود دارد حمله ی او به تقسیم کار در مرحله ی نخست جامعه ی کمونیستی است، تقسیم کاری که از سوی اقتصاددانان استالینی نه تنها مورد نقد قرار نمی‌گیرد بلکه کاملاً به رسمیت شناخته می‌شود. کاری که مارکس آن را در این مرحله معیار توزیع محصولات مصرفی می‌داند کار عام مجزا از هرگونه مهارت ناشی از تقسیم کار بورژوایی است، حال آنکه مبنای استدلال اقتصاددانان استالینی برای اثبات لزوم قانون ارزش در سوسیالیسم وجود تضاد بین شهر و ده، تضاد بین کارگران و دهقانان و، مهم تر از اینها، تضاد بین کار فکری و کار مادی و نیز درجات متفاوت مهارت در کار است، تضادها و درجاتی که، به نظر این اقتصاددانان، سنجش کار و مصرف را در جامعه ی سوسیالیستی بر اساس قانون ارزش الزام آور می‌کنند. این اقتصاددانان درباره ی مقیاس کار و مصرف در سوسیالیسم می‌نویسند:

در نگاه نخست، به نظر می‌رسد که ساده ترین راه اندازه گیری کار این است که آن را برحسب ساعت یا روز اندازه بگیریم، همان چیزی که مارکس آن را مقیاس طبیعی کار می‌نامد - یعنی زمان کار، ساعات کار، روز کار و نظایر آنها. اما دشواری در این است که کار شهروندان یک جامعه ی سوسیالیستی از نظر کیفیت یکدست نیست و، از این نظر، با کار اعضای یک جامعه ی کمونیستی متفاوت است. این نابرابریهای کار در سوسیالیسم از وضعیت زیر سرچشمه می‌گیرد. در سوسیالیسم، تضاد بین شهر و ده تضعیف می‌شود و تقابل اساسی بین طبقه ی کارگر و دهقانان از میان می‌رود. با این همه، برخی تفاوتها بین شهر و ده، بین صنعت و کشاورزی، بین کارگران و دهقانان ادامه می‌یابد. این تفاوتها تعیین مقدار کار را دشوار می‌کند، زیرا کارگران و کارمندان دستمزدی ثابت - در بیشتر موارد بر اساس قطعه کاری - می‌گیرند، حال آنکه کشاورز کلکتیو برحسب روز کار مزد می‌گیرد؛ و نیز بخشی از اجرت او به صورت جنسی پرداخت می‌شود. افزون بر این، کشاورز کلکتیو برای خودش هم مقداری کشت کمکی انجام می‌دهد. همچنین، در سوسیالیسم تضاد دیرینه ی کار فکری و کار بدنی ریشه کن می‌شود. اما تفاوت بین کار بدنی و کار فکری هنوز باقی می‌ماند. کار یک دسته نسبت به دسته ی دیگر به آموزش بیشتری نیاز دارد. به عبارت دیگر، بین کار ماهر و کار ناماهر، و بین درجات مختلف مهارت، تفاوت وجود دارد. یک حرفه از نظر فنی مجهزتر از حرفه ی دیگر است؛ سطح مکانیزاسیون و الکتریفیکاسیون تولید در شاخه های مختلف تولید یکسان نیست. اینها همه بدین معناست که یک ساعت (یا یک روز) کار یک کارگر با یک ساعت (یا یک روز) کار کارگر دیگر برابر نیست. در نتیجه، مقیاس کار و مقیاس مصرف در یک جامعه ی سوسیالیستی را فقط بر اساس قانون ارزش می‌توان محاسبه کرد.^{۹۵}

درست است؛ در جامعه ای که تازه از دل جامعه ی سرمایه داری بیرون آمده ارزش یک ساعت کار یک کارگر ماهر با ارزش یک ساعت کار یک کارگر ناماهر برابر نیست. اما این نیز به همان اندازه درست است که جامعه ای که این نابرابری را - که معلول سرمایه داری است - به رسمیت بشناسد و به سوی از میان برداشتن آن حرکت نکند، جامعه ای یکسره سرمایه داری است و کوچک ترین قرابتی با سوسیالیسم و کمونیسم ندارد. ناگزیری توزیع محصولات مصرفی بر اساس حقوق بورژوایی در

مرحله ی نخستِ جامعه ی کمونیستی معلول ناکافی بودن تولید ثروت در این مرحله است، و در صورتی که جامعه آن قدر ثروت داشته باشد - و انسانها به آن سطح از فرهنگ و تمدن رسیده باشند - که هرکس بتواند به اندازه ی نیازش از ثروت جامعه بردارد هیچ لزومی برای این گونه توزیع محصول و طبعاً تقسیم جامعه ی کمونیستی به دو مرحله وجود نخواهد داشت، چه رسد به آنکه از این امر به رسمیت شناسی تقسیم کار و توزیع محصول بر اساس قانون ارزش را نتیجه بگیریم. بدیهی است که در جامعه ای که به تازگی از دل سرمایه داری بیرون آمده هم کارگر ماهر وجود دارد و هم کارگر ناماهر، هم کار فکری وجود دارد و هم کار مادی. اما اگر می پذیریم که یک دلیل انقلاب علیه سرمایه داری نفی این تقسیم کار است دیگر نمی توانیم این تقسیم کار را مبنای توزیع محصولات مصرفی قرار دهیم. از یاد نباید برد که اگرچه مارکس الغای مناسبات تولیدی سرمایه داری را در گرو میزانی کافی از رشد نیروهای تولیدی می داند اما برای گذار از سرمایه داری به کمونیسم اولویت را به الغای مناسبات تولیدی می دهد و نه به رشد نیروهای تولیدی. جامعه ای که بر میراث تقسیم کار مبتنی بر سرمایه داری تکیه کند و آن را دست نخورده باقی بگذارد نمی تواند سوسیالیستی باشد. سوسیالیسم مورد نظر اقتصاددانان استالینی عبارت است از تولید کالایی بر اساس مالکیت دولتی، و این همان سرمایه داری دولتی است. به این ترتیب، روشن می شود که اولاً آبخور فکری اقتصاددانان دوره ی استالین همان نظرات اقتصادی لنین است، ثانیاً، نظام سرمایه داری دولتی روسیه که «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» نام گرفت نوعی از استثمار طبقه ی کارگر بود که بر سازمان دهی جامعه بر اساس سلطه ی ایدئولوژیک کار فکری بر کار مادی مبتنی بود و، ثالثاً، ایدئولوژی مارکسیسم و سپس مارکسیسم - لنینیسم چیزی جز دگرذیبی و پسرقت کمونیسم مارکس نبوده و نیست.

۳

فروکاست مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا به مبارزه ی حزبی بورژوازی

دانیل بن سعید، استاد دانشگاه و مارکسیست فرانسوی، در مقاله ای با عنوان «جهش! جهش! جهش!»،^{۹۶} ضمن تأیید گسست لنین از مارکس، لنین را حلال «معمای حل نشده ای» می داند که، به نظر او، در نظریه ی مارکس درباره ی سیاست وجود دارد. او مقاله ی خود را با اشاره به نگرانی هانا آرنت از ناپدید شدن کامل سیاست در جهان آغاز می کند و می نویسد برای آرنت این نگرانی از توتالیتریزم بر می خاست، حال آنکه دنیای امروزی را نه توتالیتریزم بلکه بیداد و ستمگری بازار تهدید می کند. بن سعید به این ترتیب از همان آغاز مقاله اش نقطه ی عزیمت خود را این گونه بیان می کند: خطری که انسان امروزی را تهدید می کند بیداد بازار و «تکرار اهریمنی ابدیت کالا» است، و لزوم مبارزه با این بیداد و این تکرار اهریمنی تولید و خرید و فروش کالا است که نوع سیاست ورزی لنین را برای دنیای کنونی مناسب می کند، سیاست ورزی بی که او آن را «جهش» یا «تغییر ناگهانی» در روند تغییر تدریجی اوضاع سیاسی تعریف می کند. «جهش» یا «تغییر ناگهانی» کلمه ای است که لنین، هنگام مطالعه ی **علم منطقی** هگل، در حاشیه ی کتاب و در تأیید نظر هگل درباره ی ضرورت گذار تغییرات کمی به تغییر کیفی می نویسد. لنین البته در آن صفحه از کتاب **علم منطقی** این کلمه را سه بار به کار می برد، اما نه به این صورت یک جا آن گونه که بن سعید نقل کرده است، بلکه در سه جای مختلف و برای تأیید سه جمله ی متفاوت از هگل. این شکل از نقل اظهار نظر لنین در باره ی مضمون هگلی ضرورت تغییر ناگهانی بر بستر تغییرات تدریجی این شبهه را در ذهن پدید می آورد که بن سعید خواسته است به حساب لنین ضرورت تغییر ناگهانی اوضاع سیاسی بر اساس سیاست ورزی لنینی را به توان سه برساند. بن

سعید مسئله‌ی حیاتی و مبرم دنیای امروز را سیاست‌ورزی لنینی می‌داند، که به نظر او «سیاست‌ورزی از پایین و مختص کسانی است که دست‌شان از سیاست‌ورزی دولتی طبقه‌ی حاکم کوتاه شده است». او می‌نویسد:

ما باید معمای انقلاب‌های پرولتری و تراژدیهای مکرر آنها را حل کنیم: چه‌گونه می‌توانیم دست‌رد بر سینه‌ی این دنیای تیره بزنیم و به سوی هدف خود پیش‌رویم؟ طبقه‌ای که بردگی‌غیرداوطلبانه‌ی کار اجباری در زندگی روزمره او را از نظر جسمی و اخلاقی به بند کشیده چه‌گونه می‌تواند خود را به سوژه‌ی جهان‌گستر رهایی انسان تبدیل کند؟ پاسخ مارکس به این پرسشها از یک قمار جامعه‌شناختی سرچشمه می‌گیرد - توسعه‌ی صنعتی به رشد عددی و تمرکز طبقات کارگر می‌انجامد و این امر به نوبه‌ی خود به پیشرفت در سازمان‌یابی و آگاهی آنها می‌انجامد. بدین سان، منطق سرمایه خود کار را به «تشکیل پرولتاریا به صورت طبقه‌ی حاکم» می‌کشاند. ... توهمی که بر اساس آن پرولتاریای انگلستان، که اکثریت جمعیت جامعه را تشکیل می‌داد، با به دست آوردن حق رأی همگانی می‌تواند از طریق نمایندگی سیاسی واقعیت اجتماعی را تغییر دهد از همین قمار سرچشمه می‌گیرد.^{۹۷}

به این ترتیب، به نظر بن سعید، مارکس به یک قمار جامعه‌شناختی دست می‌زند که محصول آن این توهم است که گویا طبقه‌ی کارگر انگلستان به صورت مسالمت‌آمیز و از طریق نمایندگی سیاسی در پارلمان می‌تواند واقعیت اجتماعی سرمایه‌داری را تغییر دهد. از آنجا که این تغییر در جامعه‌ی انگلستان روی نداد، نتیجه‌ی آشکار سخن بن سعید این است که مارکس قمار فوق‌را باخته است، چرا که نتوانسته همچون لنین عمل کند، یعنی طبقه‌ی کارگر انگلستان را به رهبری «سازمان انقلابیون حرفه‌ای» به صف کند، بورژوازی این کشور را به گونه‌ای قهرآمیز سرنگون سازد و قدرت سیاسی را به دست آورد. بن سعید در اینجا یک باره تمام آنچه را که در قرن بیستم رخ داده به این باخت ربط می‌دهد و از این ربط، ضرورت یک کنش سیاسی لنینیستی نوین را نتیجه می‌گیرد. او می‌نویسد:

تاریخ تکان‌دهنده‌ی قرن اخیر نشان می‌دهد که ما نمی‌توانیم به راحتی از دست دنیای شیخ زده‌ی کالا، از دست خدایان تشنه‌ی خون آن و «جعبه‌ی تکرار» [تلویزیون؟] آنها بگریزیم. مناسبت نابهنگام لنین به‌گونه‌ای ضروری از همین مشاهده نتیجه می‌شود. اگر امروز سیاست‌ورزی فرصتی برای پرهیز از خطر دوگانه‌ی طبیعی‌سازی اقتصاد و مقدرسازی تاریخ به دست دهد، این فرصت مستلزم یک کنش لنینیستی نوین در شرایط سلطه‌ی جهانی‌سازی است. اندیشه‌ی سیاسی لنین عبارت است از اندیشه‌ی سیاست به عنوان استراتژی، اندیشه‌ی [استفاده از] لحظات مناسب و حلقه‌های ضعیف.^{۹۸}

نفس اذعان به وجود تفاوت میان سیاست‌ورزی مارکسی و لنینی البته مغتنم است، اما نه به بهای کاریکاتورسازی از سیاست‌ورزی مارکسی. در اینجا لزومی به پرداختن به این مسئله نمی‌بینم که چه‌گونه الزام استنتاج سیاست‌ورزی لنینی برای فعالیت حزبی - بر اساس یک «مشاهده» - دانیل بن سعید را وا می‌دارد که از نظریه‌ی مارکس کاریکاتوری بسازد که طبق آن گویا مارکس دست به قمار جامعه‌شناختی می‌زند، به گذار مسالمت‌آمیز از سرمایه‌داری به سوسیالیسم توهم دارد، و اینکه گویا مارکس در همه جای دنیا گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را بر اساس نمایندگی سیاسی در پارلمان امکان‌پذیر می‌داند. در بخشهای پیشین کتاب حاضر، کمونیسم مارکس را توضیح داده‌ام و نیازی به تکرار این توضیح در اینجا نمی‌بینم. با این همه، برای روشن کردن نظر مارکس درباره‌ی گذار مسالمت‌آمیز در کشورهای انگلستان و آمریکا در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم لازم است به پیام یکی از کارگران آمریکایی به انترناسیونال اول اشاره کنم، که مارکس در گزارش خود به کنگره‌ی چهارم انترناسیونال (در شهر «بال» سوئیس) آن را نقل می‌کند. سیلویس، رئیس اتحادیه‌ی سراسری کارگران آمریکا، که مارکس او را «رهرو دلیر آرمان‌ما» می‌نامد، در پیام خود می‌نویسد: «اگر بتوانیم از راه صندوق رأی پیروز شویم این کار را می‌کنیم. اما

اگر نتوانیم، به وسایل قوی تری متوسل خواهیم شد. گاه وقتی کارد به استخوان آدم می رسد، کمی خون دادن لازم می‌شود.^{۹۹} همین نقل قول تأییدآمیز مارکس درباره ی امکان انقلاب کارگران در آمریکا حتی در نیمه ی دوم قرن نوزدهم برای نشان دادن بطلان نظر بن سعید درباره ی توهم مارکس به گذار مسالمت آمیز از سرمایه داری به سوسیالیسم کفایت می‌کند. اما آنچه می خواهیم در اینجا نشان دهم نخست این است که همین مقاله ی بن سعید به خوبی روشن می‌کند که سیاست ورزی لنین از نوعی دیگرست و به لحاظ طبقاتی یکسره با سیاست ورزی مارکس متفاوت است، و دو دیگر اینکه مقاله ی بن سعید در واقع مؤید مطالبی است که من در فصلهای پیشین این بخش از کتاب درباره ی لنین و لنینیسم گفته ام.

خاستگاه کمونیسم مارکس اعماق جامعه ی سرمایه داری است. به نظر مارکس، مبارزه ی طبقاتی طبقه ی کارگر از اعماق جامعه ی بورژوایی (همان که هگل به آن «جامعه ی مدنی» می گوید) برمی خیزد و از آنجا به عرصه ی سیاست می رسد. او می گوید هر مبارزه ی طبقاتی یک مبارزه ی سیاسی است. به این ترتیب، برای مارکس، مبارزه ی سیاسی تابع مبارزه ی طبقاتی است، در صورتی که لنین ابتدا به ساکن از سیاست و مبارزه ی سیاسی شروع می‌کند. این نکته را بن سعید با تمایز و تفکیک دو نوع زمان از یکدیگر نشان می دهد: زمان غیرسیاسی و زمان سیاسی. زمان غیرسیاسی، زمان پیشرفت مکانیکی و تهی از بحران یا گسست است که با سرعت لاک پشت حرکت می‌کند. زمان سیاسی اما زمان سرشار از مبارزه و بحران و فروپاشی چیزها، زمان درهم تنیدگی بحران انقلابی و مبارزه ی سیاسی است. به نظر بن سعید، لنین زمان را زمان سیاسی می دید. می توان گفت که، برای لنین، دم و بازدم معمول انسان آن گاه ارزش دارد که در خدمت دم و بازدم سیاسی باشد. برای او، جامعه منهای بحران انقلابی و مبارزه ی سیاسی معنا و ارزش چندانی ندارد. به نظر بن سعید، لنین همچنین بحران انقلابی را نه ادامه ی منطقی معضلات و مصائب برخاسته از اعماق جامعه ی سرمایه داری و سرریز آنها به عرصه ی سیاست بلکه بحران روابط سیاسی متقابل طبقات می بیند: «برای لنین، ویژگی سیاست خود را در مفهوم بحران انقلابی نشان می‌دهد، بحرانی که ادامه ی منطقی جنبش اجتماعی نیست بلکه بحران عمومی روابط متقابل تمام طبقات در جامعه است.»^{۱۰۰} اما با توجه به اینکه، به نظر لنین، روابط متقابل طبقات در جامعه خود را در مبارزه ی احزاب سیاسی نشان می‌دهد، بحران انقلابی مورد نظر لنین چیزی جز جنگ این احزاب برای دسترسی به قدرت سیاسی نیست. این نکته آن گاه بیشتر روشن می‌شود که در تأکید درست بن سعید بر بی ربطی بحران انقلابی مورد نظر لنین با جنبش اجتماعی طبقه ی کارگر دقت کنیم. به طور کلی، آنچه برای لنین اهمیت دارد انقلاب است، حتی اگر به قیمت تحت شعاع قرارگرفتن مبارزه ی طبقاتی طبقه ی کارگر تمام شود. بن سعید می نویسد: «به تعبیر لنین، [بحران در روابط متقابل تمام طبقات] "انقلاب ما" را به "انقلاب تمام خلق" تبدیل می‌کند.»^{۱۰۱} برتری و رجحان انقلاب سیاسی بر مبارزه ی طبقاتی طبقه ی کارگر از نظر لنین همان نکته ای است که من پیش‌تر، در فصل مربوط به **چه باید کرد؟** لنین، به آن اشاره کردم. یادآوری می‌کنم که لنین در این کتاب می گوید ملاک عضویت در «سازمان انقلابیون حرفه ای» نه کارگربودن بلکه انقلابی بودن است. بن سعید رویکرد لنین را در این مورد این گونه توصیف می‌کند: «این رویکرد لنین درست نقطه ی مقابل کارگرگرایی خام اندیشانه است، که امر سیاسی را به امر اجتماعی فرو می‌کاهد.»^{۱۰۲}

پیش‌تر اشاره کردم که، تا آنجا که به مارکس مربوط می‌شود، بحث بر سر فروکاستن امر سیاسی به امر اجتماعی (یا امر اجتماعی به امر سیاسی) نیست. فرمول بندی مسئله به این صورت واقعیت را از نظرها پنهان می‌کند. پرسش اساسی این است که مبارزه ی طبقاتی طبقه ی کارگر از کجا برمی‌خیزد؟ پاسخ مارکس این است که خاستگاه و عزیمتگاه مبارزه ی طبقاتی امر اجتماعی است و نه امر سیاسی. تبدیل امر اجتماعی به امر سیاسی مسئله ای است که سپس با گسترش و سراسری شدن مبارزه ی طبقه ی کارگر بر ضد سرمایه و بر اثر رویارویی ناگزیر کل این طبقه با دولت سرمایه داری به وجود می آید. از همین روست که مارکس می گوید هر مبارزه ی طبقاتی یک مبارزه ی سیاسی است. مارکس به این ترتیب نه تنها در نظریه بلکه در فعالیت سیاسی خود جایگاه مبارزه ی سیاسی طبقه ی کارگر با سرمایه داری را به رسمیت می‌شناسد، و این جایگاه - همان گونه که در اسناد انترناسیونال اول آمده - چیزی جز خدمت به رهایی اقتصادی - اجتماعی طبقه ی کارگر از چنگ سرمایه و به

طور کلی جامعه ی طبقاتی نیست. اگر این «اکونومیسم» و «کارگرگرایی خام اندیشانه» است باید آن را پیش از هر کس دیگر به مارکس نسبت داد و به صراحت دیدگاه او را درباره ی سیاست به نقد کشید. در غیر این صورت، طرح این برجسبها پرده ی ساتری برای پوشاندن گرایش فقه‌رایی عزیمت از مبارزه ی حزبی به جای مبارزه ی طبقاتی است، گرایشی که بیش و پیش از هرکس لنین آن را نمایندگی می‌کند. برای لنین، مبارزه ی طبقاتی طبقه ی کارگر از مبارزه ی سیاسی حزب مدعی نمایندگی این طبقه سرچشمه می‌گیرد. او، همان گونه که بن سعید به درستی می‌گوید، به صراحت و با قطعیت مبارزه ی حزبی را از مبارزه ی طبقاتی جدا می‌کند: «لنین قاطعانه از آمیختن مسئله ی طبقات با مسئله احزاب خودداری می‌کند. او مبارزه ی طبقاتی را به تعارض بین کارگر و کارفرما فرو نمی‌کاهد. ... به نظر لنین، سوسیال دموکراسی انقلابی همچون حزب سیاسی است که طبقه ی کارگر را، نه فقط در رابطه اش با گروهی از کارفرمایان بلکه با تمام طبقات جامعه ی معاصر و با دولت به عنوان یک نیروی سازمان یافته، نمایندگی می‌کند.»^{۱۰۳} همچنین: «لنین با درهم آمیزی حزب و طبقه، که او آن را سازمان شکنی می‌داند، می‌جنگد.»^{۱۰۴} اساس تفاوت رویکردهای سیاسی مارکس و لنین در این مورد که از طبقه باید عزیمت کرد یا از حزب، همان گونه که در جاهای مختلف این کتاب گفته شده، به نگاه آنها به تقسیم کار به فکری و مادی برمی‌گردد. کسی که جنبش خودآگاهانه و سازمان یافته ی طبقه ی کارگر علیه سرمایه را محصول نفی تقسیم کار به فکری و مادی می‌داند به طبع عامل و سوژه ی تغییر جامعه ی سرمایه داری را کارگران سازمان یافته به صورت طبقه می‌داند. بدین سان، او دیگر نمی‌تواند از «سازمان انقلابیون حرفه ای» یعنی حزب روشنفکران انقلابی برخاسته از طبقه ی بورژوازی و درگیر با کار فکری صرف عزیمت کند و آن را نماینده ی طبقه ی کارگر در مبارزه با سرمایه داری بداند. برعکس، آن که اساس سازمان یابی طبقه ی کارگر را بر این تقسیم کار مبتنی می‌کند، یعنی از یک سو توده ی کارگران درگیر با کار مادی را به «سازمان کارگران» (اتحادیه ی کارگری) تبعید می‌کند تا صرفاً برای افزایش دستمزد چانه بزنند و به این ترتیب امکان مبارزه ی سیاسی ضدسرمایه داری توده ی کارگران را منتفی می‌کند و در واقع این مبارزه را به مبارزه ی صرف با کارفرمایان فرو می‌کاهد و، از سوی دیگر، روشنفکران انقلابی و فعالان کارگری را در «سازمان انقلابیون حرفه ای» سازمان می‌دهد تا امر «انقلاب» را «رهبری» کنند، راهی جز عزیمت از این سازمان و سلطه ی آن بر توده ی کارگران برای اداره ی جامعه ی سرمایه داری به شکل دولتی - حزبی برای خود باقی نمی‌گذارد. این نکته را از زاویه ای دیگر نیز می‌توان نشان داد. گفتم که در دیدگاه مارکس مبارزه ی سیاسی تابع مبارزه ی طبقاتی است. ممکن است چنین به نظر برسد که رویکرد لنین، برعکس، مبارزه ی طبقاتی را تابع مبارزه ی سیاسی می‌کند. حال آنکه چنین نیست. برای لنین نیز عملاً و در نهایت مبارزه ی سیاسی از مبارزه ی طبقاتی تبعیت می‌کند، اما مبارزه ی طبقاتی بورژوازی بر ضد پرولتاریا. نگرش لنین به دنیای پیرامونش از همان آغاز نگرشی سرمایه دارانه بود و تمام فعالیت سیاسی لنین و حزب بلشویک در نهایت به استقرار نظامی بورژوازی بر اساس این نگرش انجامید. این واقعیت نشان می‌دهد که عزیمت از مبارزه ی سیاسی و برپایی انقلاب برای کسب قدرت سیاسی نه تنها مبارزه ای سرمایه ستیزانه و در راستای منافع طبقه ی کارگر نیست بلکه، درست برعکس، مبارزه ای بورژوازی است که هدفش سلطه ی دولت حزبی برای استثمار طبقه ی کارگر است. در این مورد، دانیل بن سعید ضرورت سیاست ورزی لنینی را این گونه بیان می‌کند:

سیاست زبان، گرامر و نحو خاص خود را دارد. نهفتگیها و لغزشهای خود را دارد. در صحنه ی سیاست، مبارزه ی طبقاتی تغییرشکل یافته کامل ترین، جدی ترین و بهترین بیان خود را در مبارزه ی احزاب می‌یابد. ... ضرورت سیاست از لونی دیگر است و بسیار پیچیده تر از ضرورت مطالبات اجتماعی است که مستقیماً به رابطه ی استثمار مربوط می‌شوند. زیرا برخلاف تصور مارکسیستهای مبتدل سیاست به گونه ای بره وار از اقتصاد پیروی نمی‌کند. آرمان مبارز انقلابی نه تریدیونیونیسیم کوتاه بینانه بلکه کرسی خطابه ی خلق است، که آتش سرنگونی را در تمام عرصه های جامعه شعله ور می‌سازد.^{۱۰۵}

بن سعید استقلال سیاست ورزی لنینی از مسائل اجتماعی و استثمار پرولتاریا از سوی بورژوازی را تا آنجا پیش می برد که می گوید آنچه لنین در چه باید کرد؟ درباره ی گفته ی کائوتسکی مبنی بر جدایی و استقلال «علم» و «سوسیالیسم» از «مبارزه ی طبقاتی» می گوید حتی از گفته ی کائوتسکی نیز فراتر می رود. به نظر بن سعید، لنین هنگام نقل گفته ی کائوتسکی مبنی بر این که «علم» و «سوسیالیسم» از بیرون «مبارزه ی طبقاتی» وارد جنبش کارگری می شود این گفته را «با یک چرخش کلام شگفت انگیز» تغییر می دهد و آن را به صورت زیر بر می گرداند: «آگاهی سیاسی طبقاتی» از بیرون «مبارزه ی اقتصادی» وارد جنبش کارگری می شود.^{۱۰۶} به عبارت دیگر، به نظر بن سعید، سیاست ورزی لنینی نه تنها از مسائل اجتماعی بلکه از مسائل اقتصادی نیز مستقل است. این برداشت از سیاست، که بن سعید به لنین نسبت می دهد، به برداشت ماکیاولی، که سیاست را حرفه ی مستقلی می داند که قوانین خاص خود را دارد، بسیار نزدیک است.^{۱۰۷}

دانیل بن سعید در پایان مقاله ی خود دفاع از سیاست ورزی لنینی را این گونه خلاصه می کند که سیاست ورزی بدون حزب در اکثر موارد به سیاست ورزی بدون سیاست می انجامد: «سیاست ورزی بدون حزب (هر نامی به آن بدهیم - جنبش، سازمان، جمعیت، حزب) در بیشتر موارد به سیاست ورزی بدون سیاست می انجامد: یا دنباله روی بی هدف از جنبشهای اجتماعی خودانگیخته، یا بدترین شکل پیشتازی نخبه گرایانه و فردگرایانه، و یا سرانجام سرکوب امر سیاسی به سود امر زیباشناختی یا اخلاقی.»^{۱۰۸} نمونه های تاریخی زیادی می توان آورد که ادعای دانیل بن سعید را نقض می کنند. بارزترین نمونه، که به بحث ما نیز مربوط می شود، انقلاب فوریه ی ۱۹۱۷ روسیه است. این انقلاب در عرض چند روز تمام مراحل یک انقلاب - از اعتصاب و تظاهرات خیابانی گرفته تا قیام - را طی کرد و رژیم تزاری را درهم شکست بی آنکه هیچ حزب خاصی آن را رهبری کرده باشد. افزون بر این نمونه، من در اینجا سه نمونه ی تاریخی از فرازهای جنبش کارگری جهانی را می آورم که همه سیاست ورزی بدون حزب بوده اند اما هیچ یک از آنها پیامدهای مورد نظر بن سعید را نداشته است.

نمونه ی نخست، قیام کارگران ابریشم باف لیون در فرانسه در سال ۱۸۳۱ است. این کارگران عمدتاً استادکارانی بودند که با شاگردان (که به صورت روزمزد برای استادکاران کار می کردند) و ماشینهای بافندگی خود و در خانه های خویش به صورت قطعه کاری برای سرمایه داران کار می کردند. در لیون تنها یک کارخانه ی ابریشم بافی وجود داشت که ۶۰۰ کارگر مزدی داشت. در پی بحران سال ۱۸۲۵ که به اُفت قیمت ابریشم در فرانسه انجامید، ابریشم کاران لیون - اعم از استادکاران و شاگردان و کارگران مزدی کارخانه - که با کاهش دستمزدهایشان رو به رو بودند، خواهان تعیین یک قیمت حداقل برای ابریشم با هدف جلوگیری از افت بیش از حد قیمت آن شدند. با پادرمیانی مقامات دولتی در لیون، بخشی از سرمایه داران با این خواست موافقت کردند، اما بخشی دیگر، که می گفتند قیمت باید نه با دخالت دولت بلکه بر اثر رقابت سرمایه داران با یکدیگر تعیین شود، با خواست ابریشم کاران مخالف بودند. این مخالفت خشم کارگران را برانگیخت و آتش به جان شهر انداخت. کارگران زرادخانه ی شهر لیون را به تصرف درآوردند و با سلاحهای مصادره شده و ساختن باریکاد در خیابانها به «گارد ملی» شهر یورش بردند و آن را منهدم کردند. نظامیان بدنه ی «گارد ملی» عمدتاً به کارگران پیوستند و فرمانده شان از شهر گریخت. شهر به تصرف کارگران درآمد. اما توده ی کارگران حالا نمی دانستند با این شهر به تصرف درآمده چه کار کنند! عده ی انگشت شماری از کارگران که جمهوری خواه و مخالف سلطنت بودند (در آن زمان اورلئانیستها به رهبری پادشاه شان لویی فیلیپ بر فرانسه حکومت می کردند) کمیته ای دولتی تشکیل دادند، اما اکثر کارگران که برای هدف دیگری قیام کرده بودند وقتی دیدند دارند مورد سوء استفاده ی سیاسی جمهوری خواهان قرار می گیرند خود را از این کمیته کنار کشیدند. از سوی دیگر، حکومت نیرویی نظامی متشکل از ۲۰ هزار سرباز جنگی را برای مقابله با کارگران به لیون گسیل داشت. البته شخص لویی فیلیپ ضمن دستور به ژنرال فرمانده ی این نیرو مبنی بر قاطعیت در بازپس گیری شهر از دست کارگران در عین حال او را از خون ریزی منع کرد. همین طور شد و شهر پس از چند روز، که در دست کارگران بود، بدون مقاومت و خون ریزی به تصرف حکومت درآمد. صدها تن از کارگران بازداشت شدند و تعدادی از بازداشت شدگان را به محاکمه کشیدند. اما همه تیرنه

شدند. قیام ابریشم کاران لیون در سالهای ۱۸۳۴ و ۱۸۴۸ نیز تکرار شد و نقش مهم و تأثیرگذاری در انقلاب ۱۸۴۸ و برپایی جمهوری در فرانسه داشت. اما همین جمهوری بورژوازی بعداً کارگران را به خون کشید و بدین سان این درس بزرگ را به طبقه ی کارگر داد که در مبارزه ی سیاسی با سرمایه داری روی پای خود بایستد و سیاهی لشکر و گوشت دم توپ احزاب سرمایه داری نشود. با وجود ضعف و ناتوانی تاریخی ابریشم کاران لیون و تبدیل شدن آنها به زائده ی احزاب سرمایه داری - که ساختار استاد-شاگردی طبقه ی کارگر فرانسه نقش مهمی در آن داشت - نمی توان منکر جسارت و تهور انقلابی آنان در پشت سر نهادن عرصه ی مبارزه ی صرفاً اقتصادی و گذر به قلمرو مبارزه ی سیاسی برای جنگ «مرگ و زندگی» با طبقه ی سرمایه دار و دولت او شد. کارل مارکس بعدها، در سال ۱۸۶۹، آن گاه که گزارش شورای عمومی انترناسیونال اول به کنگره ی چهارم انترناسیونال (در شهر «بال» سوئیس) درباره ی اعتصابات کارگران قاره ی اروپا در سالهای پایانی دهه ی ۱۸۶۰ را می نوشت، شعار قیام گران ابریشم کار لیون را - «یا کار می کنیم تا زندگی کنیم، یا می جنگیم تا بمیریم!» - در متن این گزارش گنجانده.^{۱۰۹}

نمونه ی دوم سیاست ورزی طبقه ی کارگر بدون رهبری احزاب سیاسی باز هم به جنبش کارگران فرانسه این بار در پاریس مربوط می شود، جنبشی که در پی جنگ فرانسه و آلمان در اوایل دهه ی هفتاد قرن نوزدهم شکل گرفت و به استقرار «کمون پاریس» در سال ۱۸۷۱ انجامید. در کمون پاریس، بلانکیستها، پرودونیستها، باکونینیستها و مارکسیستها حضور داشتند، اما این جنبش استقلال و سازوکار خاص خود را داشت و وابسته به هیچ یک از این جریانها نبود. برعکس، این جریانهای سیاسی بودند که از جنبش کارگری تأثیر پذیرفتند. برای مثال، هیچ یک از این احزاب تا آن زمان ضرورت درهم شکستن ماشین نظامی و بوروکراسی دولت بورژوازی و استقرار دولت نوع کمونی را مطرح نکرده بودند، و تنها پس از تجربه ی کمون پاریس بود که مبارزه ی شورایی و ضدسرمایه داری در دستور سیاست ورزی طبقه ی کارگر قرار گرفت. چنین بود در مورد دیگر جنبه ها و خواستهای کمون پاریس. انتخابی و قابل عزل بودن فوری اعضای کمون، قانون گذاری و در همان حال اجرای قانون از سوی کمون، آموزش رایگان، جدایی مذهب از حکومت، انتخابی و پاسخگوبودن تمام قضات و دادرسان، حاکمیت مستقیم تولیدکنندگان، الغای اقتدار سلسله مراتبی و... همه از دل مبارزه ی سیاسی جنبش کارگری با سرمایه بیرون آمدند، و هیچ کدام اصول ایدئولوژیکی نبودند که احزاب سیاسی می کوشند آنها را در جامعه پیاده کنند. بدیهی است که این سخن به معنی نفی ضرورت عنصر رهبری در جنبش کارگری نیست. بی تردید، اعضای کمون پاریس رهبران و پیشروان طبقه ی کارگر فرانسه بودند. اما این رهبران و پیشروان - حتی درحالتی که در این یا آن حزب سیاسی عضویت داشتند - اجزای درونی و ارگانیکی جنبش کارگری فرانسه بودند و نه عناصر بیرونی و منفصل درگیر با تئوری سازی و کار فکری صرف. آنها بی گمان با نظریه های مربوط به جنبش کارگری آشنا بودند و آنها را مطالعه کرده بودند، اما نظرات و خواستهای خود را از این یا آن ایدئولوژی و بر اساس این یا آن جامعه ی آرمانی مطلوب به دست نیاورده بودند، بلکه از دل مبارزه ی طبقاتی زنده ی کارگران با نظام سرمایه داری بیرون کشیده بودند، و سر سوزنی به این امر اهمیت نمی دادند که این نظریه ها و خواستها با تئوریه یا آرمانهای فلان مارکسیست یا آنارشئیست یا بلانکیست همخوانی دارد یا نه. مارکس، در جنگ داخلی در فرانسه، در این مورد می نویسد:

طبقه ی کارگر از کمون انتظار معجزه نداشت. این طبقه دنبال پیاده کردن یوتوپهای حاضر و آماده بر اساس احکام صادره از سوی مردم نیست. می داند که برای آنکه به رهایی خویش و همراه با آن به شکل عالی تر جامعه، که جامعه ی کنونی از خلال حرکت اقتصادی اش به گونه ای اجتناب ناپذیر به سوی آن می رود، دست یابد، باید مبارزاتی طولانی را پشت سر گذارد که طی آن، از راه زنجیره ای از فرایندهای تاریخی، اوضاع و احوال جامعه و انسانها دگرگون خواهند شد. طبقه ی کارگر هیچ آرمانی را متحقق نمی کند، و فقط عناصر جامعه ی نوین را از دل جامعه ی بورژوازی کهنه و روبه زوال آزاد می کند.^{۱۱۰}

بی تردید، کمون پاریس نیز نقاط ضعف تاریخی خود را داشت که باید در جای خود به آن پرداخت.

و سرانجام باید به جنبش کارگران آمریکا برای کاهش زمان کار روزانه در نیمه ی دوم قرن نوزدهم به عنوان نمونه ی سوم مبارزه ی سیاسی طبقه ی کارگر بدون حزب اشاره کرد، جنبشی که به پیدایش روز تاریخی «اول ماه مه» انجامید. پیشینه ی مبارزه برای کاهش زمان کار به دوره ی جنگ داخلی بردگان علیه برده داران در دهه ی شصت این قرن برمی گردد. در سال ۱۸۶۳ اتحادیه ی ماشین کاران فیلادلفیا مبارزه برای تحقق ۸ ساعت کار در روز را در اولویت کار خود قرار داد. اما این مبارزه تا اواسط دهه ی ۸۰ قرن نوزدهم نه با تکیه بر اعتصاب و نیروی متحد کارگران بلکه عمدتاً به شیوه ی توسل به دولت و درخواست از او برای تصویب قوانینی در مورد کاهش ساعات کار روزانه انجام می گرفت، قوانینی که حتی اگر تصویب هم می شدند به اجرا در نمی آمدند. در سال ۱۸۸۴ یک سازمان کارگری (FOTLU) که سپس به فدراسیون کارگران آمریکا (AFL) تبدیل شد قطعنامه ای صادر کرد و اعلام نمود که از اول ماه مه ۱۸۸۶ زمان کار روزانه باید ۸ ساعت شود. تا پیش از ماه مه ۱۸۸۶ بیش از ۳۰ هزار نفر از کارگران آمریکا ۸ ساعت کار را به دست آوردند. اما اکثر سرمایه داران در مقابل این خواست مقاومت کردند. در روز اول ماه مه ۱۸۸۶ به رغم تبلیغات کارفرمایان که می گفتند کارگران در این روز دست به خشونت خواهند زد صدها هزار کارگر آمریکایی به صورت مسالمت آمیز اعتصاب و راه پیمایی کردند. بزرگ ترین تظاهرات در شیکاگو شکل گرفت که در آن ۹۰ هزار کارگر راه پیمایی کردند. ۳۵ هزار نفر از کارگران بسته بندی گوشت در شیکاگو در همین روز موفق شدند ۸ ساعت کار را به دست آورند. اعتصاب و تظاهرات در روزهای دوم و سوم ماه مه نیز ادامه یافت. در بعدازظهر سوم ماه مه، پلیس شیکاگو بر روی کارگران آتش گشود. در این تیراندازی دست کم چهار نفر از کارگران کشته و عده زیادی زخمی شدند. پس از این واقعه، رهبران این جنبش کارگران را برای روز بعد به شرکت در تجمع در «هی مارکت» شیکاگو با هدف محکوم کردن کشتار کارگران فراخواندند، ضمن آنکه برخی از کارگران خواهان مبارزه ی مسلحانه شدند. روز چهارم ماه مه ۱۸۸۶ بازداشت و سرکوب وسیع کارگران آغاز شد. اما به رغم این سرکوب، در بعدازظهر این روز حدود ۳۰۰۰ کارگر در «هی مارکت» شیکاگو جمع شدند. یکی از رهبران کارگران در حال سخنرانی بود که صدها نفر پلیس سر رسیدند و از کارگران خواستند متفرق شوند. کارگران اعلام کردند تجمع مسالمت آمیز حق آنهاست و پلیس نباید مانع شان شود. در همین اثنا از میان کارگران بمبی به سوی پلیس پرتاب شد که با انفجار آن ده ها پلیس زخمی شدند که سپس ۷ نفر از آنها مُردند. پس از این حادثه، پلیس به سوی کارگران آتش گشود که در جریان آن ۲۰۰ نفر از کارگران زخمی و چندین نفر کشته شدند. در پی این موج سرکوب، ۸ تن از رهبران کارگران دستگیر شدند. از این ۸ تن هنگام بمب اندازی فقط یکی در محل حضور داشت که او هم در حال سخنرانی بود. دادگاه، به جز یکی که به ۱۵ سال حبس محکوم شد بقیه را به اعدام محکوم کرد. دو تن از محکومان به اعدام تقاضای عفو کردند که پذیرفته شد و حکم آنان به حبس ابد کاهش یافت. یکی دیگر از اعدامیها در زندان خودکشی کرد و چهار نفر بقیه به نامهای آوگوست اسپیس، آلبرت پارسونز، آدولف فیشر و جورج انگل در ۱۱ نوامبر ۱۸۸۷ اعدام شدند. ۶ سال بعد فرماندار ایالت ایلوی نوبلی نوبلی سه کارگر زندانی را آزاد کرد و اعلام نمود کارگران اعدام شده بی گناه بوده اند. و بدین سان معلوم شد که کل قضیه ی پرتاب بمب و محاکمه ی کارگران توطئه ای برای سرکوب جنبش طبقاتی کارگران آمریکا بوده است. سالهای ۱۸۸۶ تا ۱۸۸۸ دوران سرکوب کارگران آمریکا بود. اما کارگران سایر کشورها خاصه کشورهای اروپایی به حمایت از کارگران آمریکایی برخاستند. بر اثر این حمایتها فدراسیون کارگران آمریکا در سال ۱۸۸۸ پیشنهاد کرد که روز اول ماه مه ۱۸۹۰ به روز تحقق ۸ ساعت کار از طریق اعتصاب و تظاهرات تبدیل شود. در سال ۱۸۸۹ به مناسبت صدمین سالگرد انقلاب کبیر فرانسه بیش از ۴۰۰ هیئت نمایندگی در کنگره ی بین المللی سوسیالیستها که در واقع کنگره ی موسس انترناسیونال دوم بود، در پاریس گرد هم آمدند. ساموئل گامپرز، رهبر فدراسیون کارگران آمریکا، نیز نماینده ی خود را به این کنگره اعزام کرده بود تا پیشنهاد فوق را مطرح کند. این کنگره قطعنامه ای صادر کرد و در آن تمام کارگران جهان را به اعتصاب و تظاهرات در اول ماه مه ۱۸۹۰ فراخواند. در این روز، کارگران آمریکا و اروپا و نیز شیلی، پرو و کوبا به

این فراخوان پاسخ مثبت دادند. با آنکه قطعنامه‌ی فوق‌کارگران را فقط برای اول ماه مه ۱۸۹۰ به تظاهرات فراخوانده بود، اما این رویداد در سالهای بعد نیز تکرار شد و بدین سان روز تاریخی اول ماه مه، روز جهانی کارگر، پدید آمد.^{۱۱}

نمونه‌های فوق همه حاکی از مبارزه‌ی سیاسی طبقه‌ی کارگر بدون رهبری «سازمان انقلابیون حرفه‌ای» بودند، بی‌آنکه هیچ یک از آنها به پیامدهای مورد نظر دانیل بن سعید دچار شده باشند: نه به «دنباله روی از جنبشهای اجتماعی خودانگیخته» گرفتار آمدند، نه به «بدترین شکل پیشتازی نخبه‌گرایانه و فردگرایانه» دچار شدند و نه «امر سیاسی را به سود امر زیباشناختی یا اخلاقی» سرکوب کردند. بی‌گمان، این جنبشها در عین برخورداری از نقاط قوت حاوی نقاط ضعف بسیاری بودند. اما این نقاط ضعف به موقعیت تاریخی آنها به ویژه به ناتوانی تاریخی آنها در مبارزه برای رهایی به نیروی خود برمی‌گشت، و نه به «بدون حزب بودن» آنها. برعکس، پیشبرد مبارزه بدون نیاز به حزب سیاسی مورد نظر لنین و دانیل بن سعید از نقاط قوت این جنبشها بود. در مجموع و به عنوان نتیجه‌گیری از این نگاه اجمالی به دفاع دانیل بن سعید از سیاست ورزی لنینی می‌توان گفت که به نظر می‌رسد بن سعید در فروکاستن مبارزه‌ی طبقاتی طبقه‌ی کارگر به مبارزه‌ی حزبی نوع لنینی حتی از خود لنین دوآتشه‌تر است.

پی‌نوشت‌ها

- 1- Lenin, V.I., *Collected Works*, Vol.22, Progress Publishers, 1977, p.270-1.
 - 2- Ibid. p.271.
 - 3- Ibid. p.266.
 - 4- Lenin, V.I., *Collected Works*, Vol.20, Progress Publishers, 1972, p.412.
 - 5- Callinicos, Alex, "Leninism in the Twenty-first Century?: Lenin, Weber, and the Politics of Responsibility", in *Lenin Reloaded, Toward a Politics of Truth*, edited by Sebastian Budgen, Stathis Kouvelakis, and Slavoj Zizek, Duke University Press, 2007, p.36-7.
 - 6- Marx, Karl, *Selected Writings*, edited by David McLellan, Oxford University Press, 1990, p.236.
 - 7- Anweiler, Oskar, *The Soviets, The Russian Workers, Peasants, and Soldiers Councils 1905-1921*, translated from the German by Ruth Hein, Pantheon Books, 1974, p.106.
 - 8- Anweiler, Oskar, *Die Ratebewegung in Russland, 1905-1921*, 1958.
- نقل از: دشتستانی، شکوفا؛ شراره گرامی؛ و کهزاد معین، کمیته‌های کارخانه در انقلاب روسیه، جنبش کنترل کارگری: موضع بلشویکها و سایر احزاب سوسیالیست، پژوهش کارگری، چاپ اول، سپتامبر ۱۹۹۶، ص ۶۰. این اثر پژوهش ارزشمندی درباره‌ی «کمیته‌های کارخانه» در انقلاب فوریه‌ی ۱۹۱۷ روسیه است و نویسندگانش، با آنکه هنوز نتوانسته‌اند به طور کامل از نگاه حزبی و ایدئولوژیک به جنبش کارگری بگسلند و درنیافته‌اند که باور به حزب «سازمان انقلابیون حرفه‌ای» با سرمایه‌ستیزی مغایر است، برخورد سرمایه‌دارانه و دولت‌مدارانه‌ی بلشویکها و شخص لنین با این تشکلهای ضدسرمایه‌داری و مستقل دوران انقلاب ۱۹۱۷ را به درستی به نقد کشیده‌اند.
- 9- Anweiler, Oskar, *The Soviets, The Russian Workers, Peasants, and Soldiers Councils 1905-1921*, translated from the German by Ruth Hein, Pantheon Books, 1974, p.76-77.
 - 10- Lenin, V.I., *Collected Works*, Vol.10, Progress Publishers, 1978, p.19.
 - 11- Ibid. p.61.
 - 12- Ibid. p.71.
 - 13- Ibid. p.71-2.
 - 14- Trotsky, Leon, *1905*, translated by Anya Bostock, Vintage Books, 1972, p.104-5.

- 15- Lenin, V.I., *Collected Works*, Vol.24, Progress Publishers, 1977, p.22.
- 16- Ibid. p.22-3.
- 17- Lenin, V.I., *Collected Works*, Vol.25, Progress Publishers, 1977, p.20.
- 18- Ibid. p.191.
- 19- Ibid. p.185-6
- 20- Ibid. p.186.
- ۲۱- بر اساس آمار خود لنین در اثرش به نام *انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد*، از مجموع ۷۹۰ نماینده در کنگره ی نخست ساویتها در ژوئن ۱۹۱۷ بلشویکها فقط ۱۰۳ نماینده داشتند، یعنی ۱۳ درصد. نک به:
- Lenin, V.I., *Collected Works*, Vol.28, Progress Publishers, 1977, p.272.
- 22- Lenin, V.I., *Collected Works*, Vol.26, Progress Publishers, 1977, p.235.
- 23- Ibid. p.190.
- 24- Lenin, V.I., *Collected Works*, Vol.28, Progress Publishers, 1977, p.272.
- 25- Anweiler, Oskar, *The Soviets, The Russian Workers, Peasants, and Soldiers Councils 1905-1921*, translated from the German by Ruth Hein, Pantheon Books, 1974, p.192.
- 26- Lenin, V.I., *Collected Works*, Vol.25, Progress Publishers, 1977, p.417.
- 27- Lenin, V.I., *Collected Works*, Vol.19, Progress Publishers, 1977, p.121-2.
- 28- Lenin, V.I., *Collected Works*, Vol.25, Progress Publishers, 1977, p.409.
- 29- Ibid. p.495.
- 30- Ibid. p.478.
- 31- Lenin, V.I., *Collected Works*, Vol.30, Progress Publishers, 1977, p.112.
- 32- Lenin, V.I., *Collected Works*, Vol.26, Progress Publishers, 1977, p.247.
- 33- Ibid. p.264-5.
- 34- Ibid. p.265.
- ۳۵- دشتستانی، شکوفا؛ شراره گرامی، و کهزاد معین، کمیته های کارخانه در انقلاب روسیه، جنبش کنترل کارگری: موضع بلشویکها و سایر احزاب سوسیالیست، پژوهش کارگری، چاپ اول، سپتامبر ۱۹۹۶، صص ۵۹ - ۶۰/
- 36- Lenin, V.I., *Collected Works*, Vol.26, Progress Publishers, 1977, p.265.
- 37- Lenin, V.I., *Collected Works*, Vol.24, Progress Publishers, 1977, p.557.
- ۳۸- دشتستانی، شکوفا؛ شراره گرامی، و کهزاد معین، کمیته های کارخانه در انقلاب روسیه، جنبش کنترل کارگری: موضع بلشویکها و سایر احزاب سوسیالیست، پژوهش کارگری، چاپ اول، سپتامبر ۱۹۹۶، ص ۲۰۷/
- ۳۹- همان، ص ۸۸/
- ۴۰- همان. ص/۳۰۹
- ۴۱- همان. ص. ۲۸۰- ۲۸۱/
- ۴۲ نشر زنده رود، ۱۳۷۱، ص ۱۱۸/
- 43- Lenin, V.I., *Collected Works*, Vol.26, Progress Publishers, 1977, p.383.
- 44- Ibid.
- 45- Lenin, V.I., *Collected Works*, Vol.27, Progress Publishers, 1977, p.258.
- 46- Ibid. p.263.
- 47- Ibid. p.268.
- 48- Ibid. p.268-9.
- 49- Balabanova (A.), *Ma vie de rebelle*, op. cit. pp. 190-191.
- نقل از: دانکوس، هلن کارر، لنین، ترجمه ی دکتر مهدی سمسار، انتشارات فرزانه روز، چاپ اول، ۱۳۸۱، ص ۳۲۳/
- ۵۰- کائوتسکی، کارل، *علیه لنینیسم*، ترجمه ی منوچهر صالحی، نشر اختران، چاپ اول، ۱۳۸۳، ص ۲۵/

۵۱- همان.

۵۲- همان، ص ۴۰/

۵۳- همان، ص ۲۶/

۵۴- همان، ص ۳۱/

- 55- Lenin, V.I., *Collected Works*, Vol.28, Progress Publishers, 1977, p.231.
- 56- Marx, Karl, *Later Political Writings*, edited and translated by Terrell Carver, Cambridge University Press, 1996, p.214-15.
- 57- Lenin, V.I., *Collected Works*, Vol.25, Progress Publishers, Moscow, 1977, p.472.
- 58- Ibid.
- 59- Marx, Karl, *Later Political Writings*, edited and translated by Terrell Carver, Cambridge University Press, 1996, p.214.
- 60- Lenin, V.I., *Collected Works*, Vol.28, Progress Publishers, 1977, p.252.
- 61- Ibid. p.250.
- 62- Marx, Karl, *Later Political Writings*, edited and translated by Terrell Carver, Cambridge University Press, 1996, p.192.
- 63- Lenin, V.I., *Collected Works*, Vol.28, Progress Publishers, 1977, p.254.
- 64- Ibid. p.255.
- 65- Lenin, V.I., *Collected Works*, Vol.32, Progress Publishers, 1977, p.505-6.
- 66- Ibid. p.269.
- 67- Lenin, V.I., *Collected Works*, Vol.31, Progress Publishers, 1977, p.39-41.
- 68- Pannekoek, Anton, *Lenin as Philosopher*, edited, annotated, and with an introduction by Lance Byron Richey, Marquette University Press, 2003, p.63.
- 69- Ibid. p.151.
- 70- Lenin, V.I., *Collected Works*, Vol.31, Progress Publishers, 1977, p.39-41.
- 71- Ibid. p.235.
- 72- Ibid.
- 73- Lenin, V.I., *Collected Works*, Vol.32, Progress Publishers, 1977, p.20-21.
- 74- Ibid. p.21.
- 75- Ibid. p.24.
- 76- Ibid. p.48.
- 77- Ibid. p.50.
- 78- Ibid. p.248.
- 79- Mett, Ida, *The Kronstadt Uprising 1921*, originally published in French as *La Commune de Cronstadt*, Paris, 1938. First published in English by Solidarity, 1967. Then by Black Rose Books, Montréal, Canada, n.d.
- ۸۰- برنل، کاپو، «کرونشتات: روایت پرولتری انقلاب روسیه»، ترجمه ی وحید تقوی، سایت اینترنتی kavoshgar.org.
- 81- Mett, Ida, *The Kronstadt Uprising 1921*, originally published in French as *La Commune de Cronstadt*, Paris, 1938. First published in English by Solidarity, 1967. Then by Black Rose Books, Montréal, Canada, n.d.
- 82- Lenin, V.I., *Collected Works*, Vol.33, Progress Publishers, 1976, p.203.
- 83- Ibid. p.358.
- 84- Lenin, V.I., *Collected Works*, Vol.32, Progress Publishers, 1977, p.356.
- 85- Collins, Henry and Abramsky, Chimen, *Karl Marx and the British Labour Movement, Years of the First International*, Macmillan & Co. LTD, 1965, p.177-8.

- 86- Lenin, V.I., *Collected Works*, Vol.32, Progress Publishers, 1977, p.331.
- 87- Ibid.
- 88- Ibid. p.332.
- 89- Ibid. p.334.
- 90- Leontiev, L. A., et al, "Teaching of Economics in the Soviet Union", translated by Raya Dunayevskaya, *The American Economic Review*, September 1944.
- 91- Ibid.
- 92- Marx, Karl, *Later Political Writings*, edited and translated by Terrell Carver, Cambridge University Press, 1996, p.213.
- 93- Ibid.

تأکید از من است.

- 94- Ibid.
- 95- Leontiev, L. A., et al, "Teaching of Economics in the Soviet Union", translated by Raya Dunayevskaya, *The American Economic Review*, September 1944.
- 96- Bensaid, Daniel, "Leaps! Leaps! Leaps!", in *Lenin Reloaded, Toward a Politics of Truth*, edited by Sebastian Budgen, Stathis Kouvelakis, and Slavoj Zizek, Duke University Press, 2007, p.148-163.
- 97- Ibid. p.149.
- 98 Ibid. p.149-150.

۹۹- مارکس، کارل، گزارش شورای عمومی انترناسیونال به کنگره ی چهارم انترناسیونال، ترجمه ی محسن حکیمی، وبلاگ درابا، derabaa.wordpress.com

- 100- Bensaid, Daniel, "Leaps! Leaps! Leaps!", in *Lenin Reloaded, Toward a Politics of Truth*, edited by Sebastian Budgen, Stathis Kouvelakis, and Slavoj Zizek, Duke University Press, 2007, p.150.
- 101- Ibid.
- 102- Ibid.
- 103- Ibid. p.150-151.
- 104- Ibid. p.152.
- 105- Ibid. p.153.
- 106- Ibid. p.154.

۱۰۷- برای شناخت برداشت ماکیاولی از سیاست و شباهت آن با درکی که دانیل بن سعید به لنین نسبت می‌دهد می‌توان به آثار زیر از ماکیاولی، که به زبان فارسی ترجمه شده اند، رجوع کرد: *گفتارها*، ترجمه ی محمد حسن لطفی، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۷، و *شهریار*، ترجمه ی داریوش آشوری، کتاب پرواز، ۱۳۶۶

- 108- Bensaid, Daniel, "Leaps! Leaps! Leaps!", in *Lenin Reloaded, Toward a Politics of Truth*, edited by Sebastian Budgen, Stathis Kouvelakis, and Slavoj Zizek, Duke University Press, 2007, p.161-162.

۱۰۹- مارکس، کارل، گزارش شورای عمومی انترناسیونال به کنگره ی چهارم انترناسیونال، ترجمه ی محسن حکیمی، وبلاگ درابا، derabaa.wordpress.com

- 110- Marx, Karl, *Later Political Writings*, edited and translated by Terrell Carver, Cambridge University Press, 1996, p.188.

۱۱۱- نقل از متن سخنرانی محسن حکیمی با عنوان «تشکل کارگری به مثابه ی جنبش اجتماعی طبقه ی کارگر علیه سرمایه داری» به مناسبت اول ماه مه در کرج در سال ۱۳۸۲، مندرج در *آوای کار*، شماره های ۶ و ۷، آبان ۱۳۸۲، صص ۸۱-۹۴.